13 × 20

13 × 20

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة
والسلام على انبيائه واوليائه خصوصا على افضل
رسله واصفيائه محمد واله واصحابه الطيبين الطاهرين
اجمعين **اما بعد** چنين گويد اضعف عباد الله
البارى شمس الدين بن منكل البلغارى ميخواهم كه
اقوال واحوال درويشان اكثرهم الله تعالى بيان سازم
واز ايشان انتخاب نموده عيان سازم از خداوند
تعالى مدد يارى طلبيده آغاز م تا از خطا و خلل
و خطا و زلل نگاه دارد وهو المستعان واليه التكلان
قال شيخ الشيوخ نجم الدين الكبرى وغيره من
المشايخ قدس الله ارواحهم الطرق الى الله
بعدد انفاس الخلايق يعنى راه طالبان وسبيل
سالكان بحضرت خالق بعدد نفوس خلايق
است **بيت** زخارى به پرهيز كو خنجر است
زمورى بينديش كو صفدر است مرنجان دل

پس

پس قسم اول راه ارباب معاملات است روندگان
اين راه قرب جوار حضرت پادشاه بكثرة صوم
وصلوة وتلاوت قرآن وجهاد وصلاح وسداد وغيرها
از اعمال ظاهره جويند اين راه عامه مسلمانان است
وموجب نجات ايشان از عذاب ابدى وليكن
وصول حقيقى از رهگذر اين نوع عبادت
متعسر ومتعذر است وغريب است واصحاب
وصول بدين طريق در زمان طويل اقل
من القليل است اين راه اختيار است **بيت** اين
طرق رفيق اختيار است ره روى كن كه اول كار است
قسم دوم راه اصحاب مجاهدات و رياضات است
كه در تبديل اخلاق براى قرب خلاق ميكوشند
وبتزكيه نفس مشغول شوند و شب و روز بسازد
سوز بسوهان لا نفى و بصيقل الا اثبات زنگ
زنگ كدورت بشريه را بعشق دلبر از مرآت دل
بر ميدارند لا جرم بعد از تخليه و تصفيه دل
وجان جمال ذو الجلال سبحان تجلى ميفرمايد

وبتسیم این ترنم میسر آید **بیت** گر ز زنگ تو آینه
دل پاک کنی ٭ چون در نگری بجمال دلبر پاک بینی ٭
کما قال النبی علیه السلام قلب المؤمن کمرآت اذا
نظر فیه تجلی ربه **بیت** مگذار کرد او بگردد ٭ دل
آینه شهنشاه است المؤمن مرآت المؤمن والله
هو المؤمن وسعی میکند بآنچه بعمارت باطن
تعلق دارد و این راه ابرار است و این قوم نیکان
امت اند و این طائفه را مقتصدان خوانند و
سالکان این سبیل و واصلان این طریق اکثر اند
از آن قسم اول اما وصول ایشان بحقیقه وصول
درویشان از نوادر است از هزار یکی و از بسیار
یکی واصل نشوند و مدتی از اوقات بر سر تبدیل
صفتی از صفات باید گذارند چنانچه مغفور
مشهور حسین منصور رحمة الله علیه از خواص خاص
ابراهیم خواص سوال کرد که در کدام مقام نفس
نفیس را ریاضت میدهی گفت در گوشه رضا
و کنج توکل مدتی سی سال است که نفس را ریاضت
میدهم

میدهم وداغ ما از غیر دم بدم بر جنبش میدهم
شیخ حسین منصور گفت ای برادر من در خوش مقام
گشته سی سال اما عمر خود را فوت کردی در عمارت
باطن مگر نه آگاه از فنای النفس فی الله والبقا بالله
شعر فافنوا ثم افنوا ثم افنوا ٭ فابقوا بالبقاء من رب
ربا ٭ قطعه فنا شو از وجود خود فنا شو ٭ که تا یابی
بقا از رب باقی در او در بزم خاص ولی الله ٭ که
تا مست کند انعام ساقی ٭ سیوم سبیل سایران الیه
الی الله وطریق طایران الطیر بالله است در فضای بیدا
می ساخت لاهوت با ضمه جذبات عنایت ازلی و
لا یزالی طیران میکنند وصول این قوم در بدایت امر
بیشتر از دیگران است در نهایة کار **رباعی** این است
طریق هرکه طیار بود ٭ در ظاهر باطن همه با یار بود ٭
چشمش چو بنور عشق بینا گردد ٭ در دیده او مدام
دیدار بود ٭ این طائفه را اهل محبت و مقربین خوانند
و سلوک ایشان نزد درویشان بتجرید دانند و این
طریق طریق مختار اخیار مبنی بر موت ارادیت ۲

چنانچه جان انام نبی علیه الصلوة والسلام فرموده
موتوا قبل ان تموتوا بیت بمیری دوست پیش
از مرگ اگر زندگی خواهی ادریس از چنین مردن
بهشتی گشت پیش از ما هی و قول حکمای خلق
و علمای سلف که موتوا حتی لا تموتوا رباعی گر
بمیری از خود بقا یابی ور گشتی زحمت عطا یابی
هر که مرد او دیگر نخواهد مرد و نمردی بمیر تا بقا یابی
قال النبی علیه السلام الموت ثلاثة موت فی الدنیا و موت
فی العقبی و موت فی المولی فمن مات فی حب الدنیا مات
منافقا و من مات فی حب العقبی مات زاهدا و
من مات فی حب المولی مات عارفا و بیان وصول
بموت ارادی من بعد در فصول خواهد آمد
و بالله التوفیق و هو الموفق فصل فی طلب الشیخ
الکامل المکمل و اجتناب جتناب از صحبت نا
ناقص و ما یناسب ذلک چون درین ره رهزنان
شیاطین الجن والانس بسیار اند که اگر رونده
بی بدرقه و دلیل از اهل دل و پیر کامل و مکمل و هادی
سبیل

سبیل او در وادی هلاکش اندازند پس طالب اولا
دست ارادت بدست صاحب دلی بدهد که تا بشرف
صحبت و واسطهٔ تربیت او نیل سعادت ابدی و زاد راه
مصادقه دولت سرمدی او را میسر گردد چون
بی واسطهٔ صحبت اهل کمال مشاهده جمال کعبهٔ وصال
متعسر بل متعذر است چه روی ظاهر بکعبهٔ صورت بی دلیل
راه شناس از ناس نمیتوان رفت با آنکه رونده
رونده آن راه و جوینده آن درگاه هم دیده دارد
و هم قوت قدم و هم راه ظاهر است و هم مسافت
معین و مبین بیابان بی پایان راه کعبهٔ حقیقی است که
در آنجا نه پای سپاهیست و نه نشان هویدا نقاش است
که بی دلیل دیده بخش رخش در میدان طلب نتوان
تاختن و دست آرزو در گردن مقصود نتوان انداخت
پس بی مرشد کامل و شیخ مکمل نمیتوان رفت چون
صحبت اولیاء الله درین راه بهترین طاعت و مقبول
ترین عبادات است زیرا آنچه سالهای فراوان و امتداد ادا
حاصل نتوان کرد ساعتی اضعاف آن از صحبت شیخ میسر شود

همچنانکه کسی بفکر و اجتهاد خود خواهد که صنعتی
بیاموزد هر آینه نتواند و اگر بمرور ایام بعد از دوام
اجتهاد طریقهٔ آن صنعت دریابد هم ناقص باشد
لیکن آنچه در یک لحظه از استاد آموزد دو اندو سالها
بجهد خود حاصل نکند و اگر نادراً حق تعالی کسی را
بی استاد و شیخ تعلیم دهد برو حکم نباشد که النادر
لاحکم له و النادر کالمعدوم نظم چون پای طلب
برون نهادی بیان تا نرسی بجو و مرادی زیرا که
سفر درین مراحل بی توشه و رهبر بسیار مشکل
بس سرمایه دولت سرمدی و کیمیای سعادات
ابدی و کلید خزاین ازلی دریافتن صحبت ولی
است و لیکن چون داشتن کیمیا که مس و برنج را
بصفا و پاکی زر خالص رساند دشوار است هر آینه
شناختن آن کیمیا که گوهر آدمی را از احساسات و حجاب
هست بصفا و نفاست ملکیت رساند تا بدان
قبول و اقبال ابدی یابد هم دشوار بیست بود پس
معلوم شد که یافتن و شناختن اولیای خدای دشوار
است

ست خاصه درین زمانه که مدعیان بی معنی و دابلیس
سیرتان آدمی صورت پدید آمده اند و طریق معرفت
آنها عن قریب میاید ان شاء الله تعالی پس بحکم
من لیس له شیخ فشیخه الشیطان بر صاحب
دل محکم است که طلب شیخ نماید او را تصحیح عقاید
بمقتضای آرای صحابه اهل سنت و جماعت شکر
الله سعیهم باید کرد و ثانیاً علم حلال و حرام و
و فرض و واجب و سنت و مندوب و مباح و مشتبه
علم ۴ حاصل باید نمود و عمل بمقتضای این نیز در کار است
بعد از حصول این دو جناح اعتقادی و عمل
اگر سعادات ازلی مدد فرماید طیران عالم قدس
میسر آید حق سبحانه و تعالی مجتبی در طلب خود
کرامت فرموده از هرچه مانع وصول بمطلوب
است اجتناب تمام میسر گرداند بحرمت
سید البشر المخبر عن زیغ البصر علیه و علی آله
الصلوة والتسلیمات طلب بشر حصول مطلوب
است و در مقدمه وصول بمقصود عزیز میفرماید

اگر نخواستی دردِ نرادی حصول دولت طلب
را نعمت عظمی دانسته از هرچه مخالف اوست احتراز
باید نمود مبادا فتوری بروی راه یابد و بر دوام
دران حرارت تاثیر نماید و معظم‌ترین اسباب
بمحافظت آن قیام بشکر است بحصول آن دولت
لئن شکرتم لازیدنکم و دوام التجا و تضرع
بجناب قدس خداوندی جل سلطانه باید نمود
تا وجه طلب او را از کعبهٔ جمال لایزال خود منحرف
نگرداند اگر حقیقت التجا و تضرع میسر نشود صورت
التجا و تضرع و نیاز مندی را از دست نباید داد
ان لم تبکوا فتباکوا بیان معنی است این محافظت
تا زمان وصول شیخ کامل و مکمل است بعد از آن
تفویض مرادات خود است با آن بزرگ و در رنگ
میت شدن است در دست غسال فنای اول
فی الشیخ است و آن فنا ثانیا وسیله فنا فی الله میگردد
بیت زانرو که چشم تست احول معبود تو
پیر تو اول محققان گفته اند معبود تو پیر تو است

اول

اول منفصل کتاب باید کرد پس معنی چنین شود که
باهم بودن تو با پیر تو است اول بعضی علما میگویند که
احتیاط آنست که در خواندن این بیت چنین
خوانند که زانروی که چشم تست احول منظور
تو پیر تو است اول تا حاجت بتاویل نسازند
و عوام را بر غلط نه اندازند چرا منظور اول پیر است
زیرا که طریق افاده و استفاده مبنی بر مناسبت
طرفین است ابتدا طالب را بواسطهٔ کمال دنائت
و خساست مناسبتی بجناب اقدس عز سلطانه
بهره نیست برزخی ذی جهتین درکار است و آن
شیخ کامل مکمل است و قوی‌ترین اسباب فتور
در طلب انابت شیخ ناقص است بسلوک و جذبه
کار را تمام ناکرده بمسند شیخی خود را کشیده
است کما بعض المتشیخ فی زماننا طالب را صحبت
او سم قاتل است و انابت او مرض مهلک استعداد
بلند طالب را اینچنین صحبت به پستی میآرد
و از ذروه بحضیض میاندازند مثلا مریضی که از

از طبیب ناقص دارو خورد دراز دیاد مرض خود
میکوشد قابلیت مرض خود ضایع میسازد
هر چند آن دارو ابتدا بجوی از تخفیف بخشد اما
فی الحقیقت بنفس مضرست این مریض اگر قضا ۲
بطبیب حاذق رسد آن طبیب اول فکر ازالهٔ تاثیر
آن دارو مینماید و بمسهلات معالجه میفرماید بعد از
زوال تاثیر دارو فکر ازالهٔ مرض میکند برین مدتی
میباید گذرد تا صحت شود بخلاف مریضیکه در اول
الطبیب حاذق دارو خورد پس مرید طلب شیخ
کامل مکمل کند و اینجا این مشکل نماید چون مبتدی
است امتیاز مصلح از مفسد نتواند کرد و ولی از عدو
جدا نتواند نمود پس بقیاست مصلحان مفسدان
را نیز مصلح داند یا عکس و در هر دو ظن غلط کرده
باشد علی الخصوص متشیخان و رمتشیخان دو
از خدا دامی کشیده اند از برای صید کردن مرغان
کول ایشان غیر از حظ نفس خود چیزی نیست روی
خود را از خدا گردانیده اند دانسته یا نادانسته
بدرد که

بدرد که باشد باید طلب طالب را شعوری باشد که
مطلب خود را بداند که ازین سعی حاصل میشود
یا نه آدمی یک راه شریعتی دارد که آن بسوی جنت
میبرد و یک راه طریقتی دارد که آن بسوی محبت ۲
خدا میکشد و یک راه حقیقتی دارد که بذات حق میکشد
راه بقا باشد زوال را چه مجال که پیرامون ذات او
گردد شیخ شرف الدین یحیی منیر قدس سره در حل
این مشکل میفرماید که عادت الهی سنت خداوندی
برین جاریست که هیچ عصر را از مشایخ و زهاد و
عباد و اوتاد و اخیار و نجبا و نقبا و ابدال و اقطاب
و غوث و سایر اهل الله از اهالی خدمات و غیرهم
من العاشقین والمعشوقین خالی نداشته و
ندارد و نخواهد داشت پس لابدست مر طالب
صادق را که بخدمت مشایخی که بر جادهٔ این طریقه
میروند و باین سیرت معروف اند مراودات نماید
و مرات و کرات مجلس ایشان دریابد و در هر باب
تفحص دل خود شود که هجوم وساوس و هو

احبس و انواع خطرات که جادهٔ دل او بود فی الجمله
نجات در می یابد و از رام بانقلابات قلب رهای
در مجلس از مجالس محبوس می نماید بر همان
حالت که سابق اعتشه است اگر بیند که فی الجمله رهائی
بدست میاید صحبت آنرا که این دولت از در و میابد
لازم گیرد که دولت صحبت شیخ این نعمت است
اگر مستمر گردد امید بیشتر است و اگر هیچ تفاوتی
و هیچ حالتی نیابد داند که نصیب من پیش این
شیخ نیست و دوای درد خود را از در دیگر طلب نماید
بی آنکه انکار در باطن پیدا آرد شیخ محی الدین ابو
محمد عبدالقادر جیلانی قدس سره فرموده که هر که قیام
نماید در نصف لیل وضو بکند و دو رکعت نماز
بخواند از قرآن در آن دو رکعت آنچه خواهد و الله تعالی
را سجده کند و التجاء نماید و استعانت کند بجناب
او و این دعا را بخواند البته خدای تعالی فتح کند بر وی
باب وصول او دلالت بر ولی از اولیای خود کند و او
دلالت کند وارث و نماید بحضرت او تعالی و احادیث

ین

و این مجرب شده است مرات و کرات و دعا اینست
یا رب دلنی علی عبد من عبادک المتقربین یدلنی علیک
و یعلمنی طریق الوصول الیک یک علامت شیخ کامل مکمل
اینست که او را دید نماید کس حق سبحانه و تعالی
می آید چون پیر کامل مکمل مظهر و منور از انوار تجلیات
الهی گشته است هر آینه دیدار وی سبب یاد کرد حق
سبحانه و تعالی شود کما ورد فی الاخبار هم الذین اذا
رأوا ذکروا الله ذکر بر صحبتش مترتب آید بمقتضای
هم جلساء الله تعالی و در عین المعانی فرموده که اولیا
جماعتی اند که لقای ایشان موجب یاد کرد خدا باشد
و دیگر مجرب و مقرر این فقیر حقیر شده است که شیخ کامل
مکمل راه دان راه بین راه نما است که نظر او شافی
امراض قلبیه است و توجه او دافع اخلاق رذیه نامرضیه
جالب قلوب است و سالب عیوب است مجرد دیدن
محبت او با اختیار مستر و بیقرار دل مدار میکند
اگر حق سبحانه و تعالی بمحض فضلش همچو همچون شیخ را
بکسی واناند معرفة شیخ را نعمت عظمی تصور کرده

خود را ملازم آن شیخ سازد و تمام منقاد
تصرفات او گردد و دست بیعت باو داده توبه
کند اختیار خود را بکلیه در اختیار شیخ گم کند
و خود را از جمیع مرادات تهی ساخته کمر همت
در خدمت او بندد و بهرچه شیخ او را امر فرماید سرمایه
سعادت خود را در آن دانسته امتثال آن بجان
سعی نماید و نیز میباید که رعایت شرایط راه لازم
داند شرایط که در کتب مشایخ عظام و ذو الاحترام
قدس الله اسرارهم بتفصیل بیان یافته است از آنجا
مطالعه و ملاحظه نموده مرعی دارد اول شرایط
راه توبه است و توبه ندامت است و رجوع است از
معصیت بحیثیتی که اگر قادر شود بر مثل آن میل
ننماید این توبه عام است و توبه خاص آنست که
تایب برون آید از لذة صورة ظاهره و در آید در
خلوة معنی باطنه **بیت** توبه کن از دنیا و لذت آن
تا در آیی در بهشت جاودان اما توبه خاص الخاص
مراجعت است بحضرت عزت بارادت چنانکه موت

مراجعت

مراجعت است باو بغیر ارادت کقوله تعالی ارجعی الی
ربک یعنی از جوهر و اعراض و اعراض باطل اعراض
نماو از طریق یاری بدرگاه باری مراجعت فرما و
مخلصات از جمیع ذنوب و عیوب خالص شو تا
خلاص یابی **و بدانکه** گناه آنست که تراحجوب
میکرداند از خدای تعالی از مراتب دنیا و عقبی و بر
طالب واجب است که ترک محبت غیر محبوب کند
بعشق مطلوب اگرچه وجود باشد کما قیل وجود
که ذنب لایقاس علیه ذنب **بیت** بشنو زمن
ای یار گذر کن ز مناهی توبه کن از خویش که
یکباره گناهی دویم زهد است و زاهد پرهیز
کار باید که بیرون آید از حق خلوت لذت جسمانی
و تزهد نماید از متاع دنیای و استمتاع نفسانی
از اندک و بسیار از مال و جاه و بار و اعیار یا اعتبار
چنانکه بموت اضطراری از همه بیزار مینماید
سیوم توکل است بر خدای تعالی و من یتوکل علی الله
فهو حسبه **شعر** هر که را جز توکل غرقه گشت همتش

از ماسوی الله درگذشت این توکل گرچه دارد
درجها فهو حسبه بخشد اورا بجها توکلت علی الله
دیگر این نه طلقا له نه قلقانک عمن این چهارم
قناعت است و قانع آنست از شهوات نفسانیه
و تمتعات حیوانیه وارسته باشد کی هو بالموت الا
الاضطراری **بیت** هیچ گنجی قناعتی اگر دست دهد
پیش تو فرشته دست بر دست نهد القناعة کنز
لا یفنی الا مگر بقدر کفایت از انچه مالابد به انسانیة
از برای قوة بجهة طاعت باید که در ماکول و ملبوس
اسراف ننماید که ان الله لا یحب المسرفین دخل
بهلول یوما فی دار المأمون الخلیفة فاستقبله
قال غطی فاخذه بیده محی وکتب علی الحایط المجصص بالمأمون
رفع الطین ووضعت الدین ان کان من مالک فقد
اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من غیرک فقد
خاینت والله لا یحب الخاینین پنجم عزلت است و عزلت
آنست که بیرون آیی از مخالطة خلایق با نقطاع
علایق و عوایق **بیت** تو عزلت کن از غیر او بغیرت
که

که تا عالی شود هر لحظه سیرت و یکدم همدم دیگر مشو
مگر که بخدمت شیخ کامل مکمل باشد در شریعت و
طریقة و حقیقت بحیثیتی که عالم دیگری را درین علوم
ثلاثه عالم و عامل تواند کرد ایشان **بیت** گر بیابی
اینچنین صاحب دلی خدمت او کن گردی مقبلی
و مرید باید که چون مرده از مراد خود بگذرد و در شیلانه
به پیر مرشد سپارد تا مرید را بر تخته نامرادی خواباند
چنانکه خواهد با آب ولایت و ماء درو هدایة و پیر ابن بشوید
و بعین عنایت وجود او را از موث خبابث اجنبیة
و حدث حدوث نفسانیة غسالانه غسل فرماید **بیت**
من مرده شده ام شیخ مرا بشست این دم بدم هزار پاک
ازان میشویم و اصل عزلت آنست که معزول گرداند
حواس خود را بالخلوت از تصرفات در محسوسات از انکه ۲
تعلقات بممکنات آفات و بلا و فتنه جان و دل است **رباعی**
بنشین بدر خلوت دل ای کامل مگذار که غیر او در آید
در دل زیرا که اگر غیر در آید بوثاق آسان تو دشوار شود

چل تو مشکل و مکذار که غبار تصرفات محسوسات
و کرد تراب تعلقات از روزن حواست در آید
و کرد و سرا پرده وجودت بر آید که تقویت نفس
اماره و تربیت صفات ذمیمه از آنست و روح را
با نفس درین معامله زیان هست چرا زیرا که چون
روح نفیس با نفس خسیس وا آشنا کرد با تفاق
بطریق نفاق روی باسفل السافلین نهاد و گفته
اند که روح با نفس هر دو جمع شدند دل چو فرزند
درمیان آمد اگر فرزند گرامی از غایت نادانی و عقیب
مادر نفسانی رود پدری روح نیز بمحبت فرزند با
ایشان متفق گردد و هم روی بدار الفناد دنیای
دنی نهد اما اگر فرزند دل بالغ و رسیده باشد بامر
فاتبعونی متابعت پدر حقیقی کند مادر نفسانی نیز بر
سبیل موافقت با ایشان مرافقی کند و بطریق صراط الله
از جهاد تما صورت ظاهره بعالم معنی باطنی مرجعت
نمایند بیت برخیز بیا نفس را مطیع خود کن مکذا

مکذار که

مکذار که روح عاجز نفس شود تفصیل حیثیت قلب
و روح و نفس باز میاید انشاء الله تعالی ششم ملازمت
ذکر هست و ملازمة ذکر آنست که دران کوشی که
از ذکر غیر حق بدر آی بفراموشی بیت باطل بگذار
و فارغ از باطل شو آنگاه بذکر حق سبحانه و اصل شو
کما قال الله تعالی واذکر ربک اذا نسیت غیر الله بیت
یعنی که بگو تو ذکر ما از دل جان وقتی که فراموش کنی
هر دو جهان هفتم توجه هست و توجه کامل بحضرت
عزت آنست که حق متوجه حق شوی بکلی ظاهرا و
باطنا جوهرا و عرضا بیرون آی که از هر داعیه که بغیر
حق میخواند بدان نمط که بمرگ از همه شوی آزاد
چنانکه بلحق نماند ترا محبوبی و مطلوبی و مقصودی
و رغبت و مرغوبی غیر از خدای تعالی هشتم صبر هست
که الصبر مفتاح الفرج و صابر باید که بیرون آید از
حظوظات نفسانی و مطلوبات جسمانی بمجاهده و مکاره
و باید که مشقات نماید بر نظام معنی این کلام تا امارات
و محبوبات و تعلقاتش راکب نشوند بلکه مرکوب

او شوند هم ملازمت بر طریق اخیار و استقامت بر
سبیل ابرار نمود و بر تصفیهٔ دل و تخلیهٔ روح مداومت
کردن صفت صابران است قال الله تعالی وجعلنا منهم
ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بایاتنا یوقنون
بیت تنگی تلخی صبر اگر کلوگیر است عاقبت خوش گوار
خواهد شد و صبر دو نوع است یکی در طاعت و یکی در ترک
معصیت بیت در همه حال صابر میباش
و اندران صبر حاضر میباش و گفته اند که محافظه
کن آنچه میان تو و یاران است و صبر کن آنچه میان
تو و اغیار است بیت صبر کن در بلای آن محبوب
تا که باشی صبور چون ایوب الصبر حبس النفس
عن الشکوی لغیر الله لا الله و بدانکه شکایت بر سه
نوع است اول شکایت از حبیب نزد حبیب و آن شرک
است در محبت حبیب اما شکایت از دوست نزد دوست
عین توحید و محض تفرید است و هم رضا است
شعر رضیت بما قسم الله لی و فوضت امری الی خالقی
لقد احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی و راضی

باید

حال
باید که از مستقبل و ماضی آزاد آید و بر سر گنج نشیند
و هر چه آید از محبوب بیند و کل ما یفعل المحبوب محبوب
یعنی هر چه دوست کند همه نیکو و دوست محبوب است
و رضا بیرون آمدن است از رضای نفس خود
و در آمدن در رضای حق بتسلیم احکام ازلیه و
تفویض امور کلیه و جزئیه بحضرت مقدر التقدیر
و مدبر التدبیرات ابدیه اعراض و اعتراض و بدانکه
رضا ترک اعتراض است بر افعال و اقوال محبوب
شعر وکلت الی المحبوب امری کله وان شاء احیانی
وان شاء تلف رسیدن بمقام ولایت بغیر حصول
مقامات عشره که توبه و انابت و زهد و قناعت
و ورع و صبر و شکر و توکل و تسلیم و رضا است
متصور نیست بدانکه طریقهٔ که اسبق و اقرب و
اوفق و اسلم و احکم و اصدق و اولی و اعلی و اجلی
و ارفع و اکمل و اجل طریقهٔ نقشبندیه است قدس
الله تعالی ارواحهم و اسرارهم و امو الهم این همه بزرگی
این طریق و علو شان این بزرگواران بواسطهٔ التزام

متابعة سنة سنیه است علی صاحبها الصلوة والسلام
والتحیة واجتناب از بدعة نامرضیه ایشانند که
در رنگ اصحاب کرام علیهم الرضوان من الملک المنان
نهایة کار ایشان در بدایة مندرج گشته است
حضور آگاهی ایشان دوام پیدا کرده و بعد از وصول
این درجه بکمال فوق آگاهی با دیگران شده ای
برادر ارشدک الله تعالی الی سواء الصراط بدانکه
سالکان این راه از دو حال خالی نیست مریدان
یا مراد اگر مرادند طوعاً لهم برای انجذاب و محبت
ایشان کشان کشان خواهند برد و بمطلب اعلی خواهند
رسانید و اگر مریدند کار ایشان بتوسط پیر کامل مکمل
است این دشوار است پیری باید که بدولت جذبه
و سلوک مشرف شده باشد و بسعادت فنا و بقا
مستعد گشته و سیر الی و سیر فی الله و سیر عن الله
بالله و سیر فی الاشیاء بالله را باتمام رسانیده
اگر جذبه او بر سلوک مقدم است و به تربیت مرادان
مربا شده کبریت احمر است کلام او دوا است و نظر او
شفا

او شفا احیای دلهای مرده بتوجه شریف او منوط
است و تازگی جانهای افسرده بالتفات لطیف او
مربوط و اگر این طور صاحب دولت پیدا نشود
سالک مجذوب هم مغتنم است و تربیت ناقصان
ازو می آید و بتوسط او بدولت فنا و بقا میرسند و اگر
بیچاره که شیخ کامل و پیر مکمل نباشد و شیطان
خواهد که در اثنای طلب مشاهدت و مباشرت ریاضت
و مجاهدت بشبهتی یا ببدعتی راه طلب او زند بکلمات
مشایخ که در کتب و رسایل نوشته اند رجوع کند و
نقد واقعهٔ خویش بر محک بیان شافی و کافی ایشان
زند تا از تصرف و تحرف وساوس شیطان و هواجس
نفس خلاص یابد و بر جادهٔ صراط مستقیم و مرصاد
دین قویم بازآید بحکم کلمات المشایخ جنود الله
فی ارضه در سلوک طریق مددکاری ده رهاید باید دانست
که جذبه را هر چند از سلوک چاره نیست مقدم باشد
جذبه بر سلوک یا مؤخر اما فضل در تقدیم جذبه راست
جذبه راست که سلوک خادم اوست و در تاخیر جذبه سلوک

مخدوم است که بدولت سلوک او را جذبه میسر شده است
و در تقدیم جذبه بر سلوک نه اینچنین است او بالذات
مطلوب و مدعو است لهذا این مراد آمد و آن مرید
و رئیس مرادان و محبوبان رسول الله است صلی الله
علیه وسلم که مقصود ذاتی و مدعو اولی از دعوت
اوست صلی الله علیه و علی آله واصحابه والسلام و دیگران
را بطفیلی بطفیلی او طلبیدن مرادان باشند یا مریدان
لولاه لما خلق الله الخلق و لما اظهر الربوبیة کما ورد
و چون دیگران همه طفیل او باشند و او مقصود اصلی
اصالةً ازین دعوت بود علیه و علی آله واصحابه الصلوة
والسلام ناچار محتاج او باشند و بتوسط او فیوض
و برکات اخذ نماید علیه و علی آله واصحابه الصلوة
والسلام اما سیر مرادی و سیر مریدی امری است
که بوجدان صاحب آن سیر تعلق دارد الزام
امری نیست که بغیر تعلق داشته باشد بین حجت
و برهان بر اثبات آن طلبیدن گنجایش ندارد و
مع ذلک کسی را که حضرت حق سبحانه و تعالی قوت حدسیه
دارست

دارست اگر در احوال و اوضاع صاحب آن سیر نیک
ملاحظه نماید و فیوض و برکات و علوم و معارف
الهی جل شانه که او بآن ممتاز است مشاهده کند
تواند که حکم به سیر مرادی او نماید و هیچ محتاج بدلیل
نبود و در رنگ آنکه بعد از ملاحظه قرب و بعد و مقابله
و اجتماع که قمر را با شمس است حکم کند که نور قمر مستفاد
از نور شمس است و این سلسلهٔ علیهٔ نقشبندیه
از سایر سلاسل بوجوه فضیلت جدا است و مزیت
این طریق بر سایر طرق بمراتب هویدا است چون
این سلسلهٔ علیه منتهی بحضرت صدیق رضی الله عنه
افضل بنی آدم است بعد الانبیاء علی نبینا و علیهم
الصلوة والسلام بخلاف سایر الطرق و شهودیکه ۲
معتبر است در نزد این بزرگواران شهود دوامی است
و تعبیر از آن بیاد داشت کرده اند شهودیکه دوام
نپذیرد نزد ایشان از حیز اعتبار ساقط است بخلاف
سایر سلاسل و طی منازل این طریق به متابعت تام صاحب
شریعت علیه و علی آله واصحابه الصلوة والتسلیمات میسر نسبت

بخلاف طرق سلاسل دیگر که بمتابعة فی الجملة بامداد
ریاضات ومجاهدات بانقطاع میرسند این دعوی را
برهان می طلبد برهان آنست که این بزرگواران بمدد
وجذبه خدا را طی میکنند ودر طرق دیگران بریاضات
شاقه ومجاهدات شدید قطع منازل مینمایند وجذبه
معنی محبوبیت طلبد تا محبوب نباشد جذب نمیکنند
ومعنی محبوبیت وابسته بمتابعة محبوب رب العالمین
ست علیه وعلی آله واصحابه الصلوة والسلام والتحیة
کریمه فاتبعونی یحببکم الله شاهد این معنی ست
پس هرچند متابعت تمام تر جذبه بیشتر وقطع
منازل آسان تر پس متابعة تام شرط این بز
بزرگواران آمده ست لهذا ما امکن عمل بعزیمت
اختیار نموده اند فرموده اند که درین طریق علیه
پیر وجوان برابرند زنان وصبیان در وصول انوار
فیوض متساوی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم اعلم ان الولایة الخاصة
المحمدیة علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة

المخصوصة

المخصوصة بالمجذوبین السالکین الذین سموا
بالمرادین ولیس للمریدین بحسب استعداداتهم
الذاتیة منها نصیب ونعنی بالمریدین الذین تقدم سلوکهم
علی جذبتهم الا ان یربی المراد المحبوب المرید المحب ویتصرف فیه
ویجذبه بکمال تصرفه نحو جذبه کما هو حال امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه سالک مجذوب وصل الی الولایة
الخاصة بتربیته علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات
وکمال تصرفه وجذبه ایاه بخلاف الخلفاء الثلثة المتقدمة
علیه فان جذبهم مقدم علی سلوکهم کما هو حال حضرت
الرسالة المصطفویة علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات
فان جذبه علیه الصلوة والسلام مقدم علی سلوکه صلی الله
علیه وسلم ولا یتوهم ان کل مجذوب سالک یصل الی
تلک الولایة کلا بل لو وجد واحد من العرفاء منهم کذلک
بعد قرون متطاولة غنیمة وجوده ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء والله ذو الفضل العظیم   اول در اینجا
دانستنی است که مرشد و مسترشد را لابد است اگر طالبی پیش
شیخ بیاید او را استخاره فرماید از پی استخاره تا هفت

استخاره تکرار نماید بعد از استخاره اگر نتیجه پدید
در طلب پیدا شود شروع در کار او نماید و اقبال
قلب شیخ کامل مکمل نیز قایم مقام استخاره است
و انضمام او با استخاره نور علی النور و اول او را طریق
توبه تعلیم دهد و دو رکعت نماز توبه گذاریدن
فرماید که بحصول توبه درین راه قدم ماند آن ل
سودمند نیست اما باید که در حصول توبه بقدر اجمال
اکتفا نماید و تفصیل او را بمرور ایام حواله نماید که
تا هم درین ایام بسیار قاصر اند اگر تعلیق تفصیل
او را بمرور ایام حواله نماید که هم تحصیل توبه کرده
شود و ناچار حصول آن متحقق طلب بود و شاید درین مدة
فتوری در طلب او رود و از مطلب باز ماند بلکه
توبه را هم سرانجام ندهد بعد از ان طریقی که مناسب
استعداد طالب است تعلیم نماید و ذکری که ملایم
قابلیت او است تلقین فرماید و توجهی که بکاری
او وارد و التفاتی بحال او مرعی دارد و آداب
و شرایط راه را یاد بیان سازد و در متابعت کتاب

وسنة

وسنة و آثار سلف صالحین ترغیب فرماید و وصول
مطلوب را بی این متابعت محال داند و اعلام نماید که
کشوف و وقایع سر موی مخالف بکتاب و سنت
مستغفر ۴ داشته باشد اعتبار نکند و مستغفر باشد و بتصحیح عقاید
بمقتضای آرای فرقه ناجیه اهل سنت و جماعت ۲
نصیحت نماید و بتعلیم احکام فقه ضروریه و عمل
بموجب آن علم تاکید نماید طیران درین راه بی این
دو جناح اعتقادی و عملی میسر نیست و تاکید
نماید که در لقمه محرم و شبهه احتیاط را نیک مرعی
دارد و هر چه یابد نخورد و از هر چه یابد تناول ننماید
تا فتوای شریعت غرا در آن باب درست نکند بالجمله
در جمیع امور کریمهٔ ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم
عنه فانتهوا را نصب عین خود سازد و حال طالبان
از دو امر خالی نیست اهل کشف و معرفت اند یا از
ارباب جهل و حیرت اما بعد از طی منازل و رفع ۲
حجب هر دو طایفه واصل اند در نفس وصول مزیتی
نیست یکی را بر دیگری چنانچه دو شخص بعد از

طی منازل بعیده بکعبه میرسند یکی منازل راه را
تماشا کرده رفته بتفصیل آن منازل را بقدر استعداد
خود دانسته رسید دیگری از منازل راه چشم
دوخته رفت وبتفصیل اطلاع نایافته بکعبه رسید هر
دو شخص در نفس بکعبه مساوی اند هیچکدام را وصول ۲
زیادتی نیست درین وصول بر دیگری اگرچه در
معرفت منازل راه متفاوت افتاده اند وبعد از
رسیدن بمطلوب هر دو را جهل لازم است لان المعرفة
فی ذات الله تعالی جهل وعجز عن المعرفة باید دانست
که قطع منازل سلوک عبارت از طی مقامات عشره است
چنانکه گذشت وطی مقامات عشره منوط باین
تجلیات ثلاثه است تجلی افعال تجلی صفات تجلی ذات
واز مقامات غیر از مقام رضا وابسته بتجلی افعال
وتجلی صفات اند ومقام رضا منوط بتجلی ذات
الله تعالی است وتقدس ومحبت ذاتیه که مستلزم
مساوات الهام محبوب است بانعام او نیست محب
پس لاجرم رضا متحقق شود وکراهیة برخیزد

دهی

وهمچنین بلوغ این جمیع مقامات بحد کمال در وقت حصول
که ۲ بتجلی ذات است که فنای اتم وابسته بآن است اما حصول
نفس مقامات تسعه در تجلی افعال وتجلی صفات است
مثلا هرگاه قدرة کامله او را سبحانه بر خود وبر جمیع
اشیا مشاهده نماید باختیار بتوبه وانابت رجوع
کند وخایف وترسان باشد وورع شیوه خود ۲
سازد وبر تقدیرات او صبر پیش گیرد وبیطاقتی
نگذارد وچون مولی نعم او را داند واعطا ومنع از
او شناسد سبحانه ناچار در مقام شکر آید ودر توکل
عظمته ۲ قدم راسخ نهد وچون عظمت وکبریای او را مشاهده
نماید دنیای دنی در نظر او خار وبی اعتبار در آید
ناچار بی رغبتی در دنیا حاصل پیدا شود وفقری کند
وزهد ورزیدن گیرد اما باید دانست که حصول
این مقامات بتفصیل وترتیب مخصوص بسالک
مجذوب است ومجذوب سالک را طی این مقامات
بر سبیل اجمال است چه او را عنایت ازلی گرفتار ۲
محبتی ساخته که بتفصیل آنها نمیتواند پرداخت

و در ضمن آن محبت زبدة المقامات وخلاصهٔ
این منازل کل بر وجه اتم او را حاصل آمده است که صاحب
تفصیل را میسر نشده است والسلام علی من اتبع الهدی
سوال از رجال و نسا می آیند و طریقه را التماس می نمایند
و از اکل و لبس که از مال حرام حاصل میگردد پر
هیز نمیکنند امر بگفتن طریقه اینها هست یا نه میگویند در حق
تحلیهٔ شرعیه آراسته نیست جواب طریقه را با ایشان
گویند و ترغیب باجتناب محرم نماید شاید که برکت
طریقه از آن اشتباه برآیند سوال بعضی عورات طلب
مشغولی می نمایند بگفت طریقه در حق اینها هست
یا نه جواب اگر آشنا از محارم اند چه مانع است والا در
پرده نشینند و طریقه را اخذ نمایند و اگر بوالهوسی
و عدم استقامت طالب مفهوم شود چنانکه اکثر
طالبان این زمان همین حال دارند که طالب صادق
کم است لیکن بعد از استخارهٔ خود و استخارهٔ او
و بعد از انشراح طریقه را باید گفت بعد از آن اگر
بی استقامتی در کسی ظاهر شده باشد کو شده باشد ضرر او

است

ضرر او است و باید که سر خود را در نظر مریدان متجمل
و دارد و روا داره اختلاط با نها و انکار در تا مهابت
او در ایشان جای گیرد باعث ادب و عقیدت و موجب گردد ۲
ترقیات شود و باید که مرشدان مسترشدان را
بر وظایف طاعات و از کار بسر گرم دارند و بر رعایت
آداب ترغیب کند و معطل نگذارند تا از نسبت بز
رگان بهره یابند مقصود حصول نسبت است علم بهر
با آن امر دیگر است اگر بهمه فیها والا غنیمت چون نسبت نسبت ۲
حاصل شود قدر و عزت بدارد و اگر کسی استعجال نماید
بوالهوس است و طالب نیست و قابل صحبت نه مردم
طلب دنیای دنیه چه رنجها که نمیکشند طلب حق جل
و علی احق باین است بزرگان درین طلب ریاضتها
کشیده اند **بیت** اوحدی شصت سال سختی دید
تا شبی روزی نیک بختی دید بطول تاثیر علامت نقصان
استعداد او نیست که ره بی باشند تام الاستعداد که
باین مبتلا گردند و طریق تعلیم طریقهٔ نقشبندیه و
قیومیه اول توبه میدهند بعده مرید باید که زبان

خود را بکام بچسباند و بجمیع همت متوجه قلب
صنوبری که در پهلوی چپ واقع است و این
قلب صنوبری آشیانه قلب حقیقی است که از عالم امر
است و آنرا حقیقت جامعه نیز گویند و لفظ مبارک
الله را که اسم ذات حق بدل بگوید به آنکه صورت
دل را تصور کند و نفس را بند نکند و در ذکر گفتن
هیچ گونه آنرا دخل ندهد نفس بطور خود بیاورد
و بقصد هیچ عضو را حرکت ندهد و از لفظ مبارک
الله ذات بیچون خواهد و هیچ صفت با آن ملاحظ
ننماید تا از ذروهٔ ذات بحضیض صفات فرود
نیاید و از تنزیه به تشبیه نگراید و بر این ذکر مداومت
نماید در کل اوقات چه نشستن و برخواستن و چه
در خوردن و آشامیدن و چه در گفتن و خفتن
و قوله سبحانه و تعالی الذین یذکرون الله قیاماً
و قعوداً و علی جنوبهم یعنی و این آنانند که از روی
اخلاص یاد میکنند خدای را در حالهٔ استادن و
در حالهٔ نشستن و در زمان تکیه کردن بر پهلوهای
خود

خود محققان گفته اند که مراد ذکر دل است زیرا که
دوام ذکر لسانی ممکن نیست اما ذکر دل را فتوری
و قصوری نیست و نمیباشد پس مراد ازین آن
صاحب دلانند که مشغول بذکر دل و جانند و قوله
تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکراً کثیراً و سبحوه
بکرة و اصیلاً بیگاه و بیگاه حکیم سلمی رحمة الله علیه
فرموده که مراد از ذکر کثیر ذکر دل است و دوام که
دوام ذکر بدل است و بزبان ممکن نیست پس در ذکر
دل همچنان تا بگوش تا فهمیده شود و بهوش و
شنیده شود بگوش این مقرر است بلکه آواز قلب
بعض را اهل مجلس میشنوند بسیار مشاهده کرده
شد لیکن بعضی را دایمی است و بعضی را گاه گاه و
آواز قلب مبارک حضرت پیر و دستگیر آن فقیر را
روح الله روحه اهل مجلس کلهم میشنیدند خصوصاً
در نماز اهل مسجد میشنیدند آواز قلب را تکذیب
کردن نشاید چونکه در عجایب المهمات از بستان
الشریعت نقل میکنند حضرت خلیل الرحمن ابراهیم

علی نبینا و علیه الصلوة و السلام چون نمازی کردی
جوش دل وی از دو میل شنیده شدی و در کشف
المحجوب است که و کان رسول صلی الله علیه و سلم نماز
گذاردی اندرونش جوش ذکر بودی چون دیگ رویین
که در زیر آن آتش افروخته باشند و یاران او که
در خلق مبارک او بودی آن ذکر را استماع کردی
و در جذبات العاشقین از بعض اصحاب رضی الله
عنهم نقل میکند گفت از پس پشت رسول الله صلی
الله علیه و سلم نماز میکردم فسمعت بصدره
ازیزا کازیز المرجل یعنی شنیدم مر سینهٔ
رسول الله صلی الله علیه و سلم آوازی همچون آواز دیگ
بزرگ میجوشید و در رساله دیگر نسبت بآن سرور
علیه الصلوة و السلام آورده است که ازیز کازیز المرجل
یعنی او را آواز است همچون آواز است یعنی همچون جوش
دیگ و نیز در شان ایشان است که صوت کصوت الرحا
یعنی مر او را آواز است همچون آواز آسیاه و در نفحات
است عزیزی بودند صاحب کشف و کرامات و مرشد
کامل

یعنی صلوة و خطبه و نیز
کازیز المرجل چون
پیغمبر صلی الله علیه و سلم ...

کامل و مکمل روزی چندی از بزرگان بزیارت آن
عزیز آمدند در وقتی که ایشان بخواب قیلوله بودند
دیگر بعضی آن عزیز جای بود آنجا نشسته اند و بذکر
حق سبحانه و تعالی مشغول بودند وقتی بود که بنزای
تلاوت کلام ربانی که افضل ذکر است از دل آن
عزیز برون آمد و همهٔ آن بزرگان شنودند و بقدم
آن عزیز افتادند و بعضی آواز ذکر قلب را انکار میکنند
از نادانی دیگر توفیت از کتب صوفیه و بعضی فقها
انکار میکنند ذکر قلبیه را و حصر میکنند امر ذکر را بلسان
و این نیست مگر مکابره صرف چه ذکر ضد نسیان است
و این حلقهٔ قلب است خاصه از برای جلیه هر واحد احکام
مختصه است بترتیب میشود بر هر واحد ازین دو چنانکه
در نیات دل معتبر است و در طلاق و عتاق زبان و
شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سره میفرماید که
در معدن المعانی ذکر بر چهار وجه است لسان ذاکر است
دل غافل زبان ذاکر و دل با وی یار است اینقدر است که
دل گاه گاه غافل میشود زبان غافل و عاطل باشد و دل

صفحه

بخلاف موافقت زبان با دل
و دل با زبان هر دو
گاه گاه غافل میشود
مینوشتم

لطیفهٔ ۲

ذاکر و حاضر و این انتهاء مقامات است و اینست
حقیقة ذکر حاصل میشود مر ذاکر را استماع صوت
دل خویش انتهی کلامه بعد از ذکر قلب بذکر روح
مشغول می کند بعده بذکر لطیفهٔ سر مشغول میشود
بعد ازوی بذکر لطیفهٔ خفی مشغول میشود من بعد
بذکر اخفی مشغول می نماید تا آنکه لطایف خمسه بذکر
جاری شوند و این لطایف خمسه در سینه است پس
ازان بذکر لطیفه نفس که بدماغ تعلق دارد ذکر
گوید و این ذکر را در اصطلاح سلطان الذکر گویند
بعده آن حرکتیکه منتشر از لطیفهٔ نفس بود در بدن
منتشر شود چون ذکر روی بانتشار آرد و اندکه
فرصت جمیع اقطار و اکناف بدن را احاطه کند و از
سر تا ناخن پا بذکر معمور گردد پس ازان بذکر
لطیفهٔ قالب که مرکب از عناصر اربعه است توجه نماید
ذکر هفت گانه اکنون تمام شد درین وقت احوالهای
مختلفه رو نماید گاه شادان و خندان و گاه افسرده
و حیران و گاه گریان و دلبران اما بهیچ ملتفت نشده

اشتغال

اشتغال بذکر اهم مهمات دینی و دنیوی نماید بتاکید تایید
الهی و فیض نامتناهی کماهی چنان شود که بمرتبه از
تمامی بدن ذکر الله بشنود و همه اعضا با دل موافقت
نماید و بیکصورت و یکصدا درینحال گاه غلبهٔ ذکر در بعض
اجزا بیشتر باشد و در بعضی کمتر و گاه جمیع اجزا متساوی
باشد اما عند المساوات لذت بیشتر یابد و تفصیل مواضع
لطایف موقوف بتعلیم مشایخ این طریقه است چون باید
که نسبت ملکه خود را از ارباب مذهب پوشیده دارد
اوایل بیحد و سامعه باشد و بعد از استقرار ذکر در
قلب اکثری را شنیدن بگوش میسر شود و واسطهٔ ا
استماع استماع بر سالک صاحب فطرت درین مقام
خود بخود روشن گردد از عجایب حالات و غرایب
وارادت سالکان مسالک این طریق آنست که بعضی
را علم بذکر کائنات دست دهد و باید که درین بند
نشود که مقصود دیگر است و اینهم دقیقه است باید
نگاه داشت و درین مشتبه میشود امر بر سالک بعضی
مثلا بذکر الله مشغول میشوند که دل بسم الله میگوید

المساوات

تا مؤخذ ملوم شده
با
ملول نشود بدانکه بعضی
علم بذکر قلبی در اوایل
بهمد ۴

در دیوار و حجر هم الله میکویند این از قبیل استیلای ذکر ذاکر
است بر ذاکر نه از قبیل استماع ذکر کائنات نیز اگر هر
مکونی را ذکر خاص است حالی ازین نیست چنانچه اکثر علما
برین اند یا مقالی که بعضی بر آن میل دارند پس تفقه
تسبیح هر کدام با دراک معانی مغایره متفاوت است
یعنی مخصوص کائنات بذکرهای مختلف ممتاز اند و هر
جنسی و نوعی بیک ذکری معین مشغول باشند اما خصوصیات
شیونی مقتضی خصوصیات ذکر است اما حالت ذکر الله
از دیواری ذکر خاص وی و از در ذکر خاص وی و از سنجاره
ذکر خاص وعلی هذا القیاس شنود تواند که از قبیل
اطلاع بذکر کائنات باشد اگرچه درین هنوز احتمال
باقی است طالب باید که چندان مداومت بذکر نماید که
ذکر حضور ملکهٔ دل شود و صفت لازم آن گردد چنانکه
سمع صفت سامعه و بصر صفت باصره پیدا کند چنانکه
اگر بتکلف ذکر حضور را از دل دور کند دور نشود ای برادر
ما و شما در قطع آنهم همگی هفت کام گشت بعد هفت
لطیفهٔ انسان دو قدم در عالم خلق اند که تعالی به نفس
تعلق

تعلق دارند و پنج قدم از عالم امر اند که بقلب و
روح و سر و خفی و اخفی مربوط اند و در قدمی ازین
اقدامی هم سبعه ده هزار حجب خرق می نماید نورانیه [margin: خرق حد]
کانت تلک الحجب او ظلمانیة ان لله سبعین الف حجاب
من نور و ظلمة و کام اول که در عالم امر می زند [margin: و ظلمة ۴]
تجلی افعال روی میدهد و بکام دویم تجلی صفات
و بکام سیوم شروع در تجلیات ذاتیه میافتد ثم
و ثم علی تفاوت درجاتها کما لا یخفی علی ارباب و هر
خطوه از خطوات سبعه از خود دور میافتد و بحق
سبحانه و تعالی نزدیک حتی یتم القرب بتمام هذه الاقدام
فحینئذ تشرفوا بالفناء والبقاء و بلغوا الی درجة الولایة
الخاصة مشایخ طریقهٔ علیه نقشبندیه قدس الله
اسرارهم ابتدای این سیر را از عالم امر اختیار کرده اند
و عالم خلق را بعد از این سیر قطع می نماید بخلاف
مشایخ سلاسل دیگر قدس اسرارهم اند پس طریق
نقشبندیه اقرب طرق آمد لا جرم نهایة دیگران در
بدایة ایشان درج گشت آنانکه گفته اند این راه دو
دور

دو جلوه است مراد از آن عالم خلق و عالم امر داشته اند
علی سبیل الاجمال تیسیرا للامر علی نظر الطلاب اگر گویند
که مراد از سلاسل دیگر هم درین ترقی و قرب ۲
بیشتر میکنند چه جذبه بر سلوک ایشان مقدم است
پس مزیت این طریقه بر طرق دیگر چه باشد و اقرب
طرق برای چه گفته شود جواب آنست که طرق دیگر اند
موضوع از برای حصول این نسبت معنی نیستند
بلکه بعضی ایشان را بر سبیل اتفاق این دولت دست
میدهد و این طریق موضوع از برای حصول این دولت
است و یاد داشت که در اکابر این سلسله علیه واقع
میشود بعد از تحقق هر دو جهت جذبه و سلوک صورت
میبندد در نهایت گفتن او را باعتبار نهایت مراتب
شهود و آگاهیست و الا نهایت مطلق ورای وراست
تفصیلش آنست که شهود یا در مرآت صورت است
یا در مرآت معنی یا ورای صورت و معنی این شهود بی پرده
را برقی گفته اند یعنی حصول آن شهود کالبرق است
باز در پرده میشود همین شهود اگر بمحض فضل الهی

جل

جل سلطانه دوام پذیر دود تمام از ضیق پردها
بر آید تعبیر از آن بیاد داشت میفرمایند که حضور
بی غیبت است چه هرگاه شهود بی پرده آید متحقق
گشت مادامیکه دوام بی پرده گی پیدا نکند یادداشت
بران اطلاع نمیشود پوشیده نماند که سلوک لطایف
بترتیب مذکور که از قلب بروح روند و از روح
بسر و از سر بخفی و از خفی باخفی و از اخفی بنفس و از
نفس بقالب شریک اکابر نقشبندیه اختیار کرده اند
و ابتدا از عالم امر نموده اولی و انسب است چه ترقی
که از اول که عالم امر است باعلی که عالم خلق است باید نمود
نه از اعلی بادنی چه توان کرد این معما را بر همه نگشوده اند
دیگران بصورت نظر انداخته عالم خلق را پست دیده عروج
از پستی به بلندی صورت ارتقا نموده اند ندانسته اند که
حقیقت کار دیگر گون است و پستی فی الحقیقه بلند است
و بلندی پستی یعنی نقطه آخر که عالم خلق نزدیک افتاده
است بنقطه اول که اصل الاصل اصول است این قرب
نقطه دیگر را میسر نشده است ان کان السیر مستدیرا

کما ینبغی بدان ای برادر اسعدک الله سبحانه و تعالی
که پنجگانه عالم امر قلب و روح و سر و خفی و اخفی
که اجزای عالم صغیر که انسانست اصول اینها در
عالم کبیر ست در رنگ عناصر اربعه که اجزای انسانست
و اصول خود در عالم کبیر دارند و ظهور آن پنجگانه فوق
العرش ست بلامکانیه موصوف ست ازینجا ست که
عالم امر را لامکانی گویند و الترقی فی الولایة انما هو علی
ترتیب اللطایف و باید دانست که نور قلب زرد است
و نور روح سرخ ست و نور سر سفید ست و نور خفی
سیاه ست و نور اخفی سبز ست و نور نفس بعد از
تزکیه انکارم که نور بی کیف باشد و دیگر آنکه لطیفه
ازان لطایف پنجگانه زیر قدم نبی ست از انبیا کرام
علیهم الصلوة والسلام قلب زیر قدم آدم ست علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام هر که آدمی المشرب باشد وصول
او بجناب حق سبحانه و تعالی بهمین لطیفه خواهد بود
و سیر او بر سایر لطایف نیفتد مگر آنکه شد کامل بهمت
و کشش پیر و روح زیر قدم حضرت ابراهیم ست
علی

علی نبینا و علیه الصلوة والسلام هر که ابراهیم المشرب
باشد وصول او بجناب او تعالی و تقدس بعد از
قطع لطیفه خواهد بود و سر زیر قدم حضرت موسی — قلب از همین لطیفه
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام هر که موسی المشرب
باشد وصول او بجناب او تعالی و تقدس بعد از طی
مراتب سابقه از همین لطیفه خواهد بود و خفی
زیر قدم حضرت عیسی علیه الصلوة والسلام ست وصول
عیسوی المشرب بجناب او تعالی و تقدس بعد از
قطع درجات سابقه از همین لطیفه خواهد بود
و اخفی زیر قدم حضرت خاتم رسل علیه الصلوة والسلام
ست هر که محمدی المشرب باشد وصول او بجناب الله
تعالی و تقدس از همین لطیفه خواهد بود بعد از طی مراتب
سابقه بدانکه بعد از قطع اصول لطایف پنجگانه عالم
امر سیر در اصول لطایف پنجگانه عالم خلق واقع خواهد
شد و هی النفس والعناصر الاربعة و اصل اصل
هر لطیفه عالم اصل اصل از لطایف اصل اصل باد
اصل اصل روح ست و اصل اصل آب اصل اصل سر است

خلق اصل اصل از لطایف
عالم امر ست اصل اصل
نفس اصل اصل قلب است ۲

و اصل اصل نار اصل اصل خفی است و اصل اصل خاک
اصل اصل اخفی است باید دانست که قطع اصول
عالم خلق حقیقة در ولایت علیا است اما پیش از
وصول بآن مقام در ضمن قطع اصول لطایف عالم
امر بطریق تبعیة فی الجملة تصفیه میشود والله اعلم
بحقیقة الامر **فصل فی** السیر و السلوک بدانکه سیر
و سلوک عبارة از حرکة در علم است که از مقوله کیف
است حرکة اینجا گنجایش ندارد و پس سیر الی الله
عبارت از حرکة علمیه است که از علم الواجب تعالی بعد از
طی علوم الممکنات کلها و زوالها بسرها و هذه الحالة
هی المعبّر بالفناء و سیر فی الله عبارت از حرکة علمیه
است در مراتب وجوب از اسما و صفات و شیون
و اعتبارات و تقدیسات و تنزیهات الی ان ینتهی
الی المرتبة التی لا یمکن التعبیر عنها بعبارة ولا یشار الیها
باشارة ولا یسمی باسم ولا یکنی بکنایة ولا یعلمها
عالم ولا یدرکها مدرک و هذه سیر یسمی بالبقاء و
سیر عن الله بالله که سیر ثالث است که عبارت از
حرکة

حرکة علمیه است که از اعلی بعلم اسفل فرود می آید
و از ان اسفل باسفل و هکذا الی ان یرجع الی الممکنات
رجوع القهقری و ینزل عن علوم مراتب الوجوب
کلها و هو السیر عن الله بالله و الرجوع عن الله مع الله
و هو الواجد الفاقد و هو الواصل المهجور و هو القریب
البعید و سیر رابع که سیر در اشیاست شیئاً فشیئاً که
بعد از زوال علوم الاشیا و کلها فی السیر الاول زائل بود
فالسیر الرابع مقابل للسیر الاول و السیر الثالث للسیر الثانی
کما تری و سیر الی الله و سیر فی الله از برای تحصیل نفس
ولایت است که عبارة از فنا و بقا است و سیر ثالث و
رابع از برای حصول مقام دعوت است که مخصوص
بانبیا مرسل است صلوة الله تعالی و تسلیمات علی جمیعهم
عموما و علی افضلهم خصوصا و متابعان اکمل انبیا علیه
علیهم الصلوة و التسلیمات از مقام دعوت نیز نصیب است
کما قال الله تعالی قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة
انا و من اتبعنی بدانکه حضرت قطب الاقطاب ناصر الدین
خواجه عبید الله قدس الله ارواحهم فرموده اند که سیر

بر دو نوع است سیر مستطیل و سیر مستدیر سیر مستطیل
بعد در بعد است و سیر مستدیر قرب در قرب سیر مستطیل
مقصود را از خارج دایرهٔ خود طلبیدن است و سیر
مستدیر بر گرد دل خود گشتن است و مقصود از
جستن ای برادر اگر حق سبحانه و تعالی بکمال عنایت
خویش بعضی را بعد از حصول جذبه و تمامی آن
جهت بدولت سلوک مشرف کرداند که بمدد جذبه
مسافات بعیده را که تقدیر به پنجاه هزار ساله راه
کرده اند و در کریمه تعرج الملائکة و الروح الیه
فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة رمز است از این
معنی باین تقدیر باندک مدة توانند قطع نمود و بحقیقة
فنا فی الله و البقاء به توانند رسید منتهای سلوک
تا نهایت سیر الی الله است که بفنای مطلق معبر است
بعد از آن مقام جذبه است که آنرا سیر فی الله و البقاء
بالله تعبیر کرده اند سیر الی الله عبارت از سیر تا
اسمی است سالک مظهر آنست و سیر فی الله سیر در آن
اسم است چه هر اسم جامع اسما را بی نهایت است
بس

بس سیر در آن نیز بی نهایت باشد و این اسم در مراتب
عروج فوق عین ثابته است زیرا که ثابته سالک ظل
همان اسم است و صورت علمیه و جمعیة بفضل ایزدی
جل شانه مخصوص از آن اسم نیز عروج میفرمایند
و ترقیات بی نهایت الی ماشاء الله مینمایند هر
چند واصلان سایر ارباب سلوک در جهت بایشان
مشارکند و بفنا فی الله و البقاء به متحقق لکن مسافتیکه
سایر ارباب سلوک بریاضات و مجاهدات قطع میکنند
و در ازمنهٔ طویله بمنتهای آن میرسند اکابر این عالی
واده بزرگ بالتذاذ دولت شهود و ذوق یافت
آن مسافه را بزمان اندک قطع مینمایند و بکعبهٔ
مطلوب میرسند و بعد از رسیدن ترقیات بی
نهایت مینمایند که منتهیان سایر ارباب سلوک
از آن ترقی و قرب قلیل النصیب اند چه تقدم جذبه
بر سلوک غوی از معنی محبوبیت می طلبد تا مراد
نباشد جذب نمیکنند چون بکشند هر آینه نزدیکتر اخذ
و قرب بیشتر پیدا کنند از خواسته شد تا خواهند قرب

بسیار است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم مخفی نماند که سیر الی الله
عبارت از سیر تا اسم است از اسماء الهی جل
شانه که مبداء تعین سالک است و سیر فی الله
عبارت از سیر در آن اسم الی ان ینتهی الی حضرت
الذات الاحدیة المجردة عن اعتبارات الاسماء
والصفات والشیون والاعتبارات و این تعبیر
بر تقدیر راست آید که مراد از اسم مبارک الله
مرتبهٔ وجوب داشته شود که مستجمع اسما و
صفات است اما اگر مراد ازین اسم مبارک ذات
بحت بوده باشد پس سیر فی الله بمعنی مذکور
داخل سیر الی الله باشد و سیر فی الله اصلا بر
این تقدیر متحقق نشود چه سیر در نقطهٔ نهایت
النهایة متصور نیست بعد از رسیدن بآن نقطه
بی توقف رجوع بعالم است که معبر بسیر عن الله بالله
است این معرفت است که مخصوص بو اصلان نهایت
است بدانکه در کمالات ولایت اقدام متفاوت اند

جمعی

جمعی باشند که استعداد حصول یکدرجه از درجات
ولایت دارند و بعضی دیگر استعداد دو درجه دارند
طایفهٔ را استعداد سه درجه است و گروهی را قابلیة
چهار درجه اولی ازین درجات پنجگانه وابسته
بتجلی افعال است و درجهٔ ثانی منوط بتجلی صفات و
درجات ثلاثهٔ اخری مربوط بتجلیهٔ ذاتیه علی تفاوت
درجاتهم اکثر از یاران حضرت امام ربانی مجدد الف
ثانی قدس سره سامیه بدرجهٔ ثالثه اند از
درجات مذکوره و قلیلان مناسبه بدرجه رابعه و
اقلان بدرجه خامسه که نهایة درجات ولایت است
و کمالیکه نزد امام الربانی المحبوب الصمدانی مجدد
الف ثانی ره معتبر است ماوراء این درجات است
بعد از زمان اصحاب کرام رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین این کمال ظهور نیافته است این فوق
کمال جذبه و سلوک است فرد انشاء الله تعالی این
کمال در حضرت امام مهدی ظهور خواهد یافت
والصلوة والسلام علی خیر البریة و بدانکه واصلان

نهایة النهایة را در وقت رجوع قهقری نزول

باسفل غایات است و مصداق وصول نهایة النهایة

باهمین نزول الغایة الغایة است و چون نزول باین

خصوصیة واقع شود صاحب رجوع بکلیة خود

متوجه عالم اسباب میگرداند انکه بعضی متوجه

جناب حق است سبحانه و تعالی و بعضی متوجه خلق که

این علامت عدم وصول است بنهایة النهایة و عدم

نزول بغایة الغایة ما فی الباب در وقت نماز که

معراج مومن است لطایف صاحب رجوع را توجه

خاص بجناب قدس خداوندی جل سلطانه میافتد

و تا ادای آن نماز می استد بعد از فراغ نماز باز بکلیه

متوجه خلق میگردد لکن در وقت ادای فرض و سنن

لطایف سته متوجه جناب قدس میگردد و در وقت

ادای نوافل الطف این لطایف متوجه اند فقط حدیث

لی مع الله وقت تواند بود که اشارت حدیث باین

وقت خاص باشد که مخصوص بنماز باشد و قرینه بر

تعین این اشارت حدیث قرة عینی فی الصلوة تواند

بود

بود علاوه این قرینه کشف صحیح و الهام صریح است

و این معرفة از معارف مخصوصه حضرت امام

ربانی مجدد الف ثانی است مشایخ کمال را در جمیع

بین التوجهین و انشاء اند و الامر الی الله سبحانه

و السلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعة

المصطفی علیه و علی آله التسلیمات اتمها و اکملها و مشایخ

قدس الله تعالی اسرارهم فرموده اند که مشاهدهٔ اهل

الله بعد از وصول بمرتبهٔ ولایت در انفس است

آفاقی که در سیر الی الله در اثنای راه میسر شده بود

معتبر نیست و آنچه حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی

قدس سره فرموده اند که مشاهدهٔ انفس نیز در رنگ

مشاهدهٔ در آفاق معتبر نیست این مشاهده نه

مشاهدهٔ حق است سبحانه و تعالی او تعالی بیچون و

بیچگونه است در آینهٔ چون گنجایش ندارد چه آینهٔ

آفاق و چه آینهٔ انفس او سبحانه و تعالی نه داخل عالم است

نه خارج نه منفصل است بعالم و نه متصل از عالم شهود

و رویهٔ او تعالی نیز نه در عالم است نه در خارج عالم

نه اتصالی بعالم دارد و نه انفصال از عالم لهذا
رویة آخرویرا بلاکیف گفته اند از خبط و وهم و عقل
خارج است و در دنیا این سرّ را بر خواص الخواص منکشف
گردانیده اند هر چند رویة نیست رویت است این دولت
عظمی است که بعد از زمان اصحاب رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین کم کسی باین دولت مستعد گشته اند
هر چند این سخن امروز مستبعد مینماید و مقبول
دکتری نمیگردد اما اظهار نعمت عظمی مینماید کوته
اندیشان قبول کنند یا نه این نسبت باین خصوصیة
فردا در حضرت امام مهدی ظهور خواهد یافت انشاء الله
تعالی والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المه
المصطفی صلوات الله و تسلیمات علیه و علی آله و اصحابه
بدانکه اکثر سالک را سیر او در تفصیل اسما و صفات
افتاده را وصول بحضرت ذات حق سبحانه و تعالی
مسدود گشت چه اسما و صفات را نهایت نیست تا
بعد از قطع آنها بمقصد اقصی توانند رسید مشایخ رحمهم
الله ازین مقام خبر داده اند که مراتب وصول را نهایة
نیست

نیست زیرا که کمالات محبوب نهایة ندارد و مراد
از وصول نهایی اسما و صفات است سعادتمند
کسی است که سیر او در اسما و صفات بطریق اجمال
واقع شده و بسرعت واصل حضرت ذات واجب
تعالی و تقدس گشته و اصلان ذات را بعد از وصول
نهایة النهایة رجوع بدعوت لازم است و عدم رجوع
ازین موطن متصور نه بخلاف متوسطان که بعد از وصول
شان بنهایة استعداد خود رجوع لازم نیست
تواند بود که رجوع نمایند تواند بود که اقامت
در زند پس مراتب وصول منتهیان را بتمام متصور
است و مراتب وصول متوسطان را که بتفصیل اسمای
و صفات رفته اند نهایة نه و باید دانست که در مراتب
عروج چنانچه عنصر خاک از همه بالاتر میرود و در منازل
هبوط آن عنصر از همه پایان تر رود چرا پایان تر رود
نباید که مکان طبیع آن از همه پایین تر است و چون از همه
پایین فرود آید ناچار دعوت صاحب آن اتم بود
و دانره آن اکمل بود نزول که عبارت از سیر عن الله

بالله است نهایهٔ مراتب نزول تا مقام قلب است که
مقام حقیقهٔ جامعه است و ارشاد و تکمیل بفرود آوردن
مراتب نزول باین مقام تعلق دارد **فصل ششم**
فی الفناء بدانکه فنا عبارت از نسیان ما دون
حق است سبحانه باستیلاء شهود و هستی او جل ذکره
بیانش آنست که روح انسانی مع ما یتضمنه من المراتب
من السر والخفی والاخفی پیش از تعلق ببدن بصانع
خود جل سلطانه علمی داشت و غیر را از توجه بانجناب
قدس او را متحقق بود و چون در نهایهٔ او استعداد
ترقیات نهاده بودند و ظهور آن استعداد منوط
بود بتعلق ببدن عنصری لاجرم اولا او را صفهٔ عشق
و محبت عطا فرموده اند در وی او را نسبتا باین پیکر
هیولای گردانیدند و ارتباطی بر وجه کمال در میان
اینها پیدا آوردند پس روح بواسطهٔ این تعلق حبی بسبب
لطافت خویش خود را درین محبوب ظلمانی گم ساخت
و وجود و جود را با توابع آن در وی فانی گردانید لهذا
بسیاری از عقل خود را عمر جسد نمی انکارند و ورای

جسد

جسد امری دیگر اثبات نمیکنند حضرت حق سبحانه
و تعالی که ارحم الراحمین است از کمال رحمت خویش
با بعثهٔ انبیا که رحمتهای عوام اند صلوات الله تعالی
و تسلیماته علی جمیعهم عموما و علی افضلهم اجمالا
خصوصا ایشان را آنجناب قدس خود دعوت فرمود
و از آن تعلق ظلمانی منع نمود قال الله سبحانه قل الله
ثم ذرهم هر کسی را که سعادت ازلی در کار گشت
رجوع قهقری نمود و داع موروث عالم سفلی کرد
ورودی بعالم علوی آورد و ساعهٔ فساعهٔ محبت
قدیم غلبه کرد و دوستی جسد روی بزوال آورد
و آنگه نسیان تام نسبت باین محبوب ظلمانی
میسر شد و اثری از محبت او نماند این زمان نسیان
جسد متحقق گشت و از دو خطوه که درین راه اعتبار
نموده اند ان الخطوة خطوتان و قد وصلت یکی خطوه
را بانجام رسانید بعد از آن بمحض فضل ایزدی جل
سلطانه ترقی ازین مقام واقع شود شروع میافتد
در نسیان وجود نفس روح و توابع وجودی او آنگاه

فی نا این نسیان او زیادی میکند تا آنکه خود را
بتمام مستی میگرداند و جز مشهود حضرت واجب
الوجود جل سبحانه هیچ نمیماند این نسیان معبر
بفنای روحی ست که خطوه دومی ست ازان دو
خطوه و مقصود از فرود آمدن او بعالم سفلی
این قسم آخر فنا بود و بدون آن این دولت
میسر نمیشد و السر الغامض فی ذلک غیر مخفی علی
کمل اهل الله ذلک السر هو ان الروح لا بد له نسیان
نفسه من شدة المحبة و اکمل المودة مع الغیر و المحبة
کما کان فی الغیب مثلا فاکتسب الشهادة کمال
المحبة المقتضی لنفس الروح اولا ثم اعمله فی الغیب
لفنائه نفسه ثانیا و هذا سر غامض لا یعرف الا
الاکابر من العرفاء بقی القلب المعبر بالحقیقة الجامعة
و هو تابع للروح فاذا ارتقی من مکانه الی مکان الروح
حصل له هذا النسیان بتبعیة الروح و فنا بفنائه اما
نفس بس تزکیه او برسیده نیست بمقام قلب بعد از
ارتقا قلب بمقام روح و صاحب عوارف که شیخ الشیوخ

ست

ست نسیان مذکور را در مادهٔ نفس اثبات نمیکنند
و کمال طهارات او را جز وصول بمقام قلب نمیگویند
اما حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی قدس سره میگویند
که نسیان مذکور در مادهٔ نفس از مقام قلب بمقام
نیز متحقق میشود و لکن بعد از ارتقای نفس از مقام
قلب بمقام روح بس نفس را هم فنا متحقق میشود
چنانچه قلب را این نفس ست که بعد از حصول
اطمینان رجوع برب خود کرده ست و از مقام قلب
بمقلب قلب پیوسته و در رو راضی و مرضی گشته
حق سبحانه و تعالی در شان او میفرماید که یا ایها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
آری تا در مقام قلب ست که شیخ الشیوخ ازان خبر
داده ست و آنرا مطمئنه نامیده ست نسیان مذکور
در حق او مفقود ست بلکه اسم اطمینان نیز دران
موطن او را بی بالضرورت ید مزکی شده ست اما با اطمینان
نپیوسته ست چون مقام قلب موطن تقلب ست اطمینان
ضد او ست بس خروج ازان مقام شرط اطمینان باشد

فهم هر کس اینجا نرسد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم اما معامله که با قلب است
سوای اعمال جوارح که شریعت مصطفوی علیه وعلی آله
الصلوة والسلام دتحیه بان ناطق است از دایرهٔ و
لایت معروفه خارج است وورای دو طریق جذبه وسلوک
بیرون زیرا که ورای تزکیهٔ قلب وتصفیهٔ نفس است واطلاع
نداده اند بر علوم ومعارف آن مقام مگر اقل قلیل را
از اکابر اولیاء الله وچون هیچ کس درین باب
بتفصیل سخن نداده است ودر کلام ربانی واحادیث
نبوی اگرچه مذکور است اما باشارة در امور است
باید دانست که لازم نیست که اگر فنای روحی میسر
شود فنای قلبی هم میسر شود واین قدر هست که
قلب را میلی بجانب روح که در رنگ پدر است مر او را
پیدا میشود واعراض از نفس که در رنگ مادر او است
حاصل میگردد واگر این میل وی غلبه کند وبتمام او را
بجانب پدر بکشد وبمقام او رساند آن زمان بصفت
پدر که فنا است او را متحقق میشود وهمچنین است حال نفس
که

نفس که فنای روح وقلب مستلزم فنای او نیستند
غایة ما فی الباب نفس را بجانب پسر که قلب است
میلی وکششی پیدا میگردد اگر این میل غلبه کند وبمرتبه
پسر که بمقام پدر رسیده است برساند ناچار
بصفت پسر که متخلق بخلق پدر است متصف گردد
وفنا حاصل کند ومراتب سه گانه را که فوق ذکر شد
همین حال دارند که فنای روح مستلزم فنای آنها
نیست آری اگر در وقت هبوط کرده باشند وغلبهٔ
روح در اینها نیز سرایت کرده باشد وبمرتبهٔ نسیان
النفس آنها رسانیده باشد میشاید که در وقت رجوع
قهقری فنا نسبت بایشان کلاً او بعضاً راه یابد ودر رنگ
روح فانی گردند پوشیده نماند که دفع خاطر از قلب
بالکلیه علامت نسیان او است مر ما دون حق را سبحانه
زیرا که خطره عبارة از حصول شیء است از اشیاء
وخطور آنست که در خاطر ابتداء تذکر او حصول و
حطور نفس عالم وچون خطره بالکل منفی شد تا بحدیکه
اگر بتکلف بیارند نیاید پس علم بالکلیه زایل گشت

وزوال علم همان نسیان است که در فنا معتبر
است انتهیٰ نهایة بیان مقام فنا واز مشایخ
هیچ کس باین تفصیل درین مقام سخن نکرده است
و پیش از نسیان ما دون حق سبحانه از فنا
تعبیر نموده اند گاه باشد نظر سالک بر عالم ارواح
افتد و آن عالم را بواسطهٔ مناسبت مرتبهٔ وجوب
اگرچه آن مناسبت بحسب صورت باشد حق میانگارد
و شهود آن عالم را شهود حق جل سلطانه تصور
مینماید و بآن متلذذ و محظوظ میگردد و چون عالم
ارواح را بعالم احب و نحوی از تعلق حاصل است
شهود آن عالم را درین عالم شهود وحدت در
کثرت میداند و حکم باحاطهٔ ذاتیه و معیت ذاتیه
میکنند و باین تخیلات راه ترقی و وصول بمطلوب
حقیقی بر سالک مسدود میگردد و آخر تا او را اگر ازین
مرتبه نگذرانند و از باطل بحق برند بطلان آنرا
نداند بعضی از مشایخ درین مقام سی سال روح
را بجای حق پرستیدند و چون از آن مقام گذرانیدند

شناعت

شناعت آنرا دانستند چنانچه گذشت و بعضی از
مشایخ انکار وجود صفات واجبی جل شانه کرده اند
و صفات را در خارج عین ذات گفته اند این بواسطهٔ
آن است که ایشان در مرتبهٔ بتجلیات صفات ایشانرا
مرایا شهود ذات جل سلطانه شده اند و حکم مرآت
بر صفات است در نظر رائی پس لاجرم صفات بحکم مرآتیت
از نظر ایشان مختفی گشته اند و چون صفات نمی بینند حکم
می کنند که عین ذات اند و خارج در مرتبهٔ علم که تغایر
صفات با ذات تعالی و تقدس اثبات کرده اند بواسطهٔ
آنکه تا نفی صفات بالکلیه لازم نیاید و لو ان هؤلاء
البعض عرجوا عن هذا المقام وخرج شهودهم عن
مرایا الصفات لعلموا الامر علی ما هو علیه وعرفوا ان حکم
علماء اهل السنة والجماعة بوجود الصفات الزاید علی
الذات تعالی صحیح مطابق للواقع متقبس من مشکوة
النبوة علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة بلکه کسی
راکه بمحض فضل میخواهند که بدولت ترقیات مشرف
سازند و در هر مقام او را فنا و بقا ارزانی میدارند

تا زمانیکه مقام تحت را فنا و بقا متحقق نشود عروج
ازان یفوق متصور نیست سنة الله التی قد خلت
من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا و بدانکه کمال
کشایش لطیفهٔ قلب آنست که در فعل حق جل سلطانه
فانی گردد و در همان فعل باقی شود پس سالک درین
وقت خود را مسلوب العقل و بیکار خواهد یافت و تمام
افعال خود را افعال حق تعالی خواهد دانست و معلوم
و مشهود او بغیر فعل حق تعالی نخواهد بالکلیه ما سواه
ما سوای مطلق فراموش خواهد شد و آن فراموشی
کسی را چند روز و کسی را چند وقت و کسی را تا مدة عمری
ماند بحدی که اگر بتکلف متکلف او را یاد دهانند یاد
نمی آید سالک درین وقت داخل دایرهٔ ولایت میشود
و این مرتبه را تجلی فعلی و فنا مینامند و آن معنی در
ولایت صغری که دران تجلی ظلال صفات است که تجلی
افعال الله میسر میشود بدانکه تجلی افعال عبارت از
ظهور فعل حق است سبحانه و تعالی بر سالک بر نهجی که افعال
ظلال آن فعل نماید و این فعل را اصل اصل آن افعال

دریابد

دریابد و قیام این افعال را بآن واحد شناسد و کمال
این تجلی آنست که این ظلال از نظر او بتمام مختفی گشته
باصل خود ملحق گردد و فاعل این افعال را در رنگ
جماد بی حس و حرکت یابد و آنچه ارباب توحید وجود
که بعینیت اشیا قایلند و همه اوست میگویند درین
موطن گفته اند من بعد فنای لطیفهٔ روح است و این
لطیفه بفنا و بقا در صفات ثبوتیهٔ حق سبحانه و تعالی
مشرف میشود و صفات را از خود مسلوب میشناسد
که و بحق تعالی منسوب میداند سمع و بصر و جمیع صفات را
چنان میشناسد که حق تعالی میشنود و بیند و خود
نه سمع دارد و نه بصر آنرا تجلی صفات میگویند باید دانست
که تجلی صفات عبارت از ظهور صفات حق است سبحانه
و تعالی بر سالک بر نهجی که صفات عبارت از ظلال صفات
واجبی داند جل سلطانه و قیام آنها را باصول آنها در
یابد علم ممکن را علم واجب یابد و قایم آن باو تصور
نماید و کمال این تجلی آنست که این صفات این صفات
ظلال بتمام از نظر سالک مختفی گشته باصول خود ملحق گردد

وخود را که موصوف این صفات بوده ست در رنگ جماد
بی حیوة وبی علم میبابد ومن بعد فنای لطیفهٔ سر ست
این لطیفه را تجلی شیونات ذاتیه میگویند فنا و بقا
حاصل میشود بعد ازان فنای لطیفهٔ خفی ست و فنای
این لطیفه در صفات سلبیه ست و بعد ازوی فنای
لطیفهٔ اخفی ست فنای این لطیفه تجلی مرتبهٔ برزخیه
ست که ما بین مرتبهٔ تنزیهیه و مرتبهٔ احدیه مجرد
میشود چون ولایت این لطیفه زیر قدم افضل
الرسل وخاتم الانبیاء ست صلی الله علیهم افضل
الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها بعد از فراغ
از لطایف خمسهٔ عالم امر معامله سالک بلطایف عالم
خلق می افتد و این نفس و عناصر اربعند اول نفس
او مطمئنه میگردد و برضا مشرف میشود و اسلام حقیقی
حاصل میکند این معنی در ولایت کبری میسر میشود
که درین تجلی ذات ست از تجلی ذات چه نویسند
و چه توان نوشت که ذوقی ست و من لم یذق لم
یدری اینقدر وا مینمایند که تجلی ذات در حق بعض
عارف

عارف که فنای بالا ذکر یافته دایمی ست و آنچه دیگران را
کالبرق ست او را بر دوام نشست بلکه تجلی برقی فی الحقیقه
تجلی ذات نیست اگرچه تجلی ذات گفته اند تجلی شان از
شیون ذات ست که سریع الاستتار ست هر جا تجلی
ذات ست بی ملاحظهٔ شیون و اعتبارات ست دوام
آنرا لازم و استتار آنجا متصور نه من بعد بعناصر
اربع و هیئة وحدانی کار می افتد وظهور تجلی تعینات
ملائکه و کمالات نبوة که درین ظهور تجلی ذات ست
و کشف مقطعات قرآن و متشابهات آن و کمالات
رسالات و کمالات اولوا العزم وغیره از حقایق
انبیا و حقیقه قرآن و حقیقت صلوة حاصل میشود
و عناصر ثلاث را از تجلی اسم الباطن ست نصیب ست
چنانچه لطایف اربعهٔ عالم امر را غیر از قلب از تجلی
اسم الظاهر نصیب ست و خاک را از تجلی حضرت
ذات نصیب ست و بعد ازان این تجلی برهیئهٔ وحدانی
که بعد از حصول کمال لطایف عشره بهم رسد کار
می افتد سیر اسم ظاهر که ظهور انوار صفات ست

دران باعتبار مصدریة اثار آنرا ولایت کبری گویند
وسیر در اسم الباطن که دران ظهور تجلی صفات
است باعتبار قیام آنها بحضرت ذات آنرا ولایت
علیا گویند ولایت صغری ولایت اولیا است و
ولایت کبری ولایة انبیا است و ولایة علیا ولایة
ملائکه است صلوات الله علی نبینا و علیهم وسلامه باید
دانست که سیر در اسم ظاهر سیر در صفات است
بی آنکه در ضمن آنها ذات ملحوظ گردد تعالی و تقدس
و از سیر با آن تعلق اسم الباطن چه نویسند که مناسب
حال آن سیر استتار و تبطن است این قدر از آن
مقام وا می نمایند که سیر در اسم الباطن نیز هرچند
سیر در اسما است اما در ضمن آنها ذات ملحوظ
است و آن اسما در رنگ سپرها اند که روپوش حضرت
ذات تعالی گشته مثلا در صفة العلم ذات تعالی اصلا
ملحوظ نیست و در اسم العلیم ملحوظ ذات است تعالی
در پس پرده صفت زیرا که علیم ذات است مر او را
علم است فالسیر فی العلم سیر فی الاسلام الظاهر والسیر
فی

فی العلیم سیر فی الاسم الباطن وقس علی هذا سایر
الصفات والاسما و آن اسمها که باسم الباطن تعلق
دارند مبادی تعینات ملائکه ملا اعلی اند علی نبینا و
علیهم الصلوة والتسلیمات و شروع در سیر این اسما
نمودن قدم نهادن است در ولایت علیا که ملا اعلی است
و فرقیکه درمیان علم و علیم در میان اسم الظاهر و اسم
الباطن نموده اند آن فرق را اندک خیال نکنی که نگوئیکه
از علم تا علیم اندک راه است لا بلکه فرقیکه درمیان م
مرکز خاک و محدب عرش است نسبت با آن فرق حکم
قطره دارد نسبت بدریای محیط در کیفت نزدیک است
و در حصول دورا بدانکه حصول وصول سالک بمطلوب
بعد از فنای او است در وی چون وصل عبارة است
از انقطاع عن سوی الله و عدم التفات بهمه اکوان
و انهماس و استهلاک و بیرنگی محض و اطلاق صرف
که تقدمه آن بیخودی و غیبت از جمیع حواس است کم
مثار رحالة بعض است گویم بر این تقدیر بقا لازم
فنا است در عین فنا باقی است و در عین بقا فانی است

موت است الا آنکه در موت حضور نیست و درین نسبت
مگر حضور و سالک چون باین سر حواس اسم و لایت
مراورا مسلم بود اگرچه این حالت یک ساعت هم باشد
باز اگر بهمو برند از اصحاب تمکین شد و این افاقه
گاه زود بخشد و گاه دیر و اگر بهمان بیخودی و سکر
بگذارند از ارباب تلوین مانند پس در سلوک نظر
سالک محض اضمحلال در مشاهدهٔ ذات بی رنگ باشد
سلوکش تمام برآید و اگر چپ و راست نظر افکند
و در کشف تعینات دیگر او بیفتد از جادهٔ مستقیم دور
افتاده بود و بدانکه در کتب سلوک هر مقامی را
بوصف و نعتی موشح بینی دل همان خواهد که غیر آن
نخواهد و همت بورزش آن استوار کرده که بجز او
نیابد و طلب کل منوط کل است پس از مذبذب گردی
که کدام مقام را در پیش گیری و ورزش آن مقدم داری
و هر احدی را در اختیار اشیا رتنائی است اما مختار
آنست که سالک همت و تمامی نهمت خود را معطوف
آن دارد که بعد از ادای فرایض و واجب و سنن
موکده

موکده پیوسته متوجه عزیمت در مقام ذکر و فکر انس
باشد و چند گاه این کار را در کثرة نوافل و تلاوة
قرآن و تسابیح و اوراد و دعوات و اذکار موارد
ثواب و تزیین عبارات و اشارات و جمیع مواطن خیرات
محو نمود و شب و روز در افنای موهوم خویش
کوشد تا جذبهٔ عنایت ازلی او را از خود برباید
و بسیر حد فنا و منه الی البقاء برساند تا ذات او
نگرد و صفت صفت او بیند و فعل فعل او داند
و اثر اثر او یابد و بآنچه مبدأ انکار رود و بر دارد و از
آنچه محل این امر باشد بر اندازد که بازگشت هر صاحب
شغلی بدین است متفق علیه جمیع سلاسل این است پس
طالب وصل را لازم است ارتکاب آن مشغول که
او را بر باید و هیچ امر درین باب چون ذکر و فکر نیست
اما مقدم دارد بعضی اقسام ذکر را بر بعضی که ترتیب
مشایخ چنین بوده است بعض مشایخ فرموده انکه
اصلح بحال مبتدی ذکر و بحال متوسط تلاوت و بحال
منتهی نفل اما در نزد بعض آنست که اقتصار بر صلاة

ذکر و تصفیهٔ دل از نقوش اغیار و عدم التفات
بما سوی الله و توحید و عزیمت بسوی حضور و انس
و فنا در حضرت قدس و محویه درین و وطن و طلب
درین کار اقرب اقارب و اوصل اواصل ست اگرچه
اکثر انواع عبادات نوافل ازو فوت شود و لکن
چه باک که شان این طور ملازمهٔ ذکر جابر آن نقصان ست
نظم هیچ کس تا نگردد او فنا نیست ره در بارگاه
کبریا سوال فنا نسیان ما سوا است و زوال علوم ست
باسرها پس بر تقدیر حصول فنا اگر علم بفنای خود دارد
فنا حاصل نیست و اگر علم ندارد چگونه داند و گوید فنا
حاصل گشته ست چنانچه ارباب فنا ازان خبر داده اند
جواب بعد مضی حالت مذکوره خواهند دانست که فنا حاصل
گشته ست و ازان خبر خواهند کرد و بر تقدیر دوام فنا
چنانچه مختار بعض ست گوییم برین تقدیر بقا لازم
فنا ست در عین فنا باقی ست و در عین بقا فانی ست
پس درین موطن صفات و افعال عارف از خود فانی
گشته بصفات و افعال واجبی تعالی متحقق میگردد مثل

علم

علم ممکن از خود فنا یافته بعلم واجب تعالی و تقدس
بقا می یابد و علی هذا سایر الصفات پس اگر عارف
فانی درین مقام بعض اشیاء بعلم باقی دریابد منافی
فنای او نبود چه علمی که فنا یافته بآن علم اشیاء از فانی
ست و این علم دیگر است اشیا منافی نسیان اشیا نیست
بآنکه گوییم درست ست که فنا یک لطیفه از انسانی حاصل
بود و علم بآن امر لطیفه دیگر را باشد یا گوییم که فنا مر باطن
را بود که کار اوست و علم بفنای آن ظاهر را باشد چه بر
تقدیر دوام فنای عارف چنانچه پیش از فنا بود
بعد از فنا نیز بر همان نهج ست زن و فرزند و بیگا
دوستان از نسبت سابق میشناسد اگر بعضی احوال
باطن خود را نیز دریابد و بر آن مطلع گردد محل
تعجب نیست اگر گویند محل دانش قلب ست چون
قلب فانی گشت باید که ظاهر نیز از دانش بی نصیب
گردد گوییم که امروز مراد آن ست که بی دانش قلب
از ظاهر دانش مطلق معروف ست و دانش مقصود
بر قلب باشد ممنوع ست چه بابداهت میدانیم که قلب

از دید و دانش ماسوا مطلق رسته است مع ذلک
ظاهر بر دانش خود است واگر بعضی دیگر میخواهید
وی در مدعا منظر نیست و تحقیق آنست که بعد از
تحقق فنای قلب دانش که با آن تعلق داشت
بجای دیگر انتقال مینماید بمحل دانش آنجا میگردد
والسلام اولا و آخرا بدانکه علامة کمال فنا آنست که
حرکت هیچ لطیفه از لطایف محسوس نشود و باید
دانست که فنا زوال صفة بشریه است و رفع شرک
خفی اگرچه سر و خفی و اخفی با حکام شرعی مکلف نشده
اند لیکن در مرتبه ~~ولایت خاصه از رفع آن~~ و شرک
آنها را در اسلام اعتبار نموده اند لیکن در مرتبه
ولایة خاصه از رفع آن شرک خفی چاره نیست واگرچه
آنها نازکتر و نوادر تر اند شرک آنها خفی تر و رفع
آن شرک دقیق تر تواند بود که بعضی را فنای قلب
و روح دست دهد و فنای سر نشود و بعضی فنای سر
شود و فنای دو لطیفه که بعد از آنست نشود و بفنای
همان لطیفه و روح و سر اکتفا نمود و از اولیا بود
لیکن

لیکن چون مفرد احقایق هر یک از لطایف در جلوه آید
آن لطایفکه در نبینا بدولت فنا و بقا مشرف شده اند
از ثمره و نتایج آن فنا و بقا فایده کامل نگیرند من کان
فی هذه الدنیا اعمی فهو فی الآخرة اعمی فی النفی
والاثبات باید دانست که برای تحصیل فنای لطایف
و برای دفع خواطر نفی و اثبات میکنند یعنی کلمهٔ لا اله
الا الله را تکرار مینمایند اینجا دو امر است یکی حبس نفس
و دیگر حصر نفس و حبس بر دو نوع است تخلیه و تملیه
اما تخلیه کشیدن نفس است از جانب بطن و جلب
سره و اطراف آن بجانب ظهر و حبس نفس در صدر و
نزد بعضی در دماغ و اما تملیه کشیدن نفس است
و حبس آن در باطن با نفخ و درین صورت بسبب
نفخ بطن سره از ظهر بعید تر میشود ولکن اول حرارت
کبیره میانگیزد دوم هضم طعام بسیار میکند لکن اکثری
تملیه را اختیار کرده اند طریقش آنست که زبان را بکام
چسپاند و نفس را از زیر ناف حبس کند و بزبان خیال
کلمهٔ لا را از ناف تا بدماغ رساند و آله را بر دوش راست

فرود آرد الا الله را از کتف راست بدل چپ صنوبری
در پهلوی چپ واقع است بیارد و نفس این مجموع
بصورت لای معکوس میشود و این کلمه را از محل
بمحل دیگر برون باید که نیز بخیال باشد بی حرکت اعضا
و نفس را بر ندهد و نفس در زیر ناف بند باشد و
حبس نفس تا یاری کند این کلمه را بگوید لکن در یک
نفس طاق بگوید و لهذا این ذکر را وقوف عددی
میگویند یعنی وقف عدد باید بود و نفس تنگی کند بگذارد
و لفظ محمد رسول الله را در وقت نفس گذاشتن بخیال
بگوید بعد از ان معنی این کلمه تصور کند که نیست
هیچ معبودی مرا جز ذات پاک تو باز نفس را حبس
کند و بر سنن سابق کلمه مذکوره را گوید ثم کذا و اصل
در این است که میان قعر حوض در آیند و غوطه در آیند
و غوطه در آب زنند و این عمل نمایند که این طریق را
حضرت خضر علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بحضرت
خواجه عبد الخالق غجدوانی علیه الرحمه که سر سلسله
حضرت خواجگان است قدس الله اسرارهم تعلیم کرده
اند

بنظم تا بجاروب لا نروبی راه نرسی بر سرای الا الله
سوال چون قصد ابتدای توجه طالبان این طریق
باحدیه صرف است باید که بنفی و اثبات این توجه جمع
نشود زیرا که در وقت نفی توجه بغیر است جواب آنکه
چون توجه بغیر از برای تقویه و تثبیت توجه احدیه است
و مقصود از نفی غیر حصول دوام آن توجه است بی مزاحمت
اغیار پس منافی توجه احدیه نباشد و منافی توجه
احدیه توجه بغیر است نه توجه بنفی غیر شتان ما بینهما اکنون
بدانکه خطرات چهارند خطره شیطانی و آن موجب تکبر
و بغض و غضب و عداوت و امثال آنست و خطره نفسانی
و آن موجب شهوة طعام و فرج و ادخار و زینت
و امثال آنست خطره ملکی و آن موجب طاعات و عبادات
برای مثوبات و امثال آنست و خطره رحمانی و آن
موجب اخلاص و محبت و ذوق و شوق و امثال
آنست پس زانوی چپ که موضع خطره شیطانی است
که مقر او چپ است و سر زانوی راست موضع خطره
نفسانی است که همواره میان نفس و شیطان مقابله نزدیکست

ست در اغوای کتف راست موضع خطرهٔ ملکی ست که
کاتب یمین ست فضای دل مقر و موضع نصیب خطرهٔ
رحمانی ست و چون ملاحظ در تفصیل این خطرات موجب
تشتت حال و توزع حال ست پس امر کلیه که جامع این
مراتب باشد تلقین فرمایند پس در اوایل لا اله الا الله
ای لا معبود الا الله ثم لا مقصود ثم لا مطلوب ثم لا موجود
الا الله و همه خطرات در حیطهٔ این منطمس کرد و بعضی
در اول حال تلقین بهمین اختصار میدانکه رفع مؤونه
و کوتاه کردن سفر اقرب بصواب ست میگوید و این
مراتب را اگر مرید عجمی باشد بعبارت زبانی که داشته باشد
تلقین فرمایند مقصود از ذکر کلمه لا اله الا الله نفی
آلهه باطل ست چه آفاقی و چه انفسی آلهه آفاقی عبارت
از معبودات باطلهٔ کفرهٔ فجره ست مثل لات و عزی
و آلههٔ انفسی عبارات در هواهای نفسانی ست کما
قال الله تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه ایمان
تصدیقی قلبی که ظاهر شریعت بآن تکلیف فرموده در نفی
الهٔ باطلهٔ آفاقی کافی ست در نفی آلههٔ انفسی تزکیه

اماره

اماره در کار ست که حاصل سلوک طریقهٔ اهل الله
ست که ایمان حقیقی وابسته بنفی این دو آلههٔ باطله
ست لکن حکم ظاهر شریعت بایمان بمجرد ابطال
آلههٔ آفاقی نیز متحقق میشود این قسم ایمان
صورت ایمان ست اما حقیقت ایمان منوط بابطال
آلههٔ انفسی ست صورت ایمان را احتمال زوال ست
و حقیقت ایمان از این احتمال محفوظ ست چه در صورت
ایمان اول نفس اماره از انکار و کفر خود باز نمانده
ست پیش از این نیست که قلب تصدیقی پیدا کرده ست
با وجود منازعهٔ نفس اماره و در ایمان حقیقی نفس
اماره که بالذات سرکش ست بانقیاد آمده ست و
از سرکشی باز مانده و بشرف ایمان مشرف گشته
مقصود از تکلیفات شرعیه تعجیز نفس ست و تخریب
او چه قلب فی حد ذاته منقاد احکام الهی ست جل
سلطانه اگر حبشی در قلب پیدا شده ست بواسطهٔ
مجاورهٔ نفس ست بیت تواضع کردن فرازان
نکو ست که اگر تواضع کند خوی او ست پس تزکیه

نفس ضروری آمد تا حقیقت ایمان صورت بند د
و از زوال محفوظ بود و تزکیهٔ نفس مربوط بدرجهٔ
ولایة است که عبارت از فنا و بقا است تا آن بدرجه
ولایت نرسد اطمینان نفس محال است و تا نفس
ناطقه باطمینان نه پیوندد بوی از حقیقت ایمان بمشام
جان نرسد و از خوف زوال مصون نماند الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون بیت
از طی این عیش عشرت ساختن صد هزاران جان
بباید باختن بدانکه شریعت طریقت حقیقت عبارت
از حقیقة شریعت است نه آنکه حقیقت از شریعت جداست
طریقت عبارت از طریق وصول است بحقیقت شریعت
نه حصول صورت شریعت است فقط و حصول حقیقة
شریعت در مقام اطمینان نفس است و وصول بدرجهٔ
ولایت پیش از وصول بدرجهٔ ولایة و اطمینان نفس
صورت شریعت است چنانکه در ایمان مذکور شد که پیش
از اطمینان نفس صورت ایمان است و بعد از آن او
حقیقت ایمان دیگر برای حصول فنا خطره کلمهٔ الله

رادر

را در خیال با آب در یا نقره بر صفحهٔ دل نویسد و پیوسته
متوجه آن باشد تا غیبت از حواس پدید آید و ینبغی
ان یعلم که شخص تکلم بشطحیات نماید و همه در مقام
صلح باشد و همه را بر صراط مستقیم انگارد و در میان حق
و خلق اثبات تمیز نکند و بوجود اثنینیة قائل نبود
و اگر آن شخص بمقام جمع رسیده است و بکنه طریقت
متحقق گشته و نسیان ماسوا نموده درست و سخنان
او ناشی از سکر اند از ظاهر معروف و اگر شخص بی
حصول اینجا و بی وصول بدرجهٔ اولی از کمال باین
سخنان متکلم است همه را بر حق و بر حصول صراط
مستقیم داند و تمیز باطل از نمیتواند از زنادق و
ملاحده است که مقصودش ابطال شریعت است و مطلق
ش رفع دعوة انبیا که رحمة للعالمین اند علیهم الصلوة
والسلام والتحیات پس این کلمات خلافیه هم از محو صاحی
میشود و هم از مبطل محق را آب حیوة اند مبطل را سم
قاتل در رنگ ما نیل که بنی اسرائیل را آب خوشگوار
بوده و قبطی را خون ناگوار این مقام مزلة الاقدام است

ست جمع غفیر از اهل اسلام بتقلید سخنان اکابر ارباب
سکر از صراط مستقیم منحرف گشته به پس کوچهای
ضلالت و خسارات افتاده اند و دین خود را بر باد
داده اند نداسته اند که قبول این سخنان مشروط
بشرایط ست که در ارباب سکر موجود اند و در ایشان لا
معفو و معظم شرایط این نسیان ماسوی حق ست
سبحانه و تعالی قربت و مصداق امتیاز محق از
مبطل استقامت به شریعت ست و عدم استقامت
بشریعت آنکه محق ست باوجود سکر و بیشعوری و بی
تمیزی سر موی مرتکب خلاف شریعت نخواهد بود منصور
باوجود قوالی انا الحق در هر شب در زندان باوجود
زنجیر گران با نصد رکعت نماز نافله ادا میکرد و طعام
که دست ظلمه با آن رسیده اگرچه از وجه حلال بود نمی
خورد و آنکه مبطل ست اتیان احکام شرعیه بروی
از کوه قاف گران ست آیه کریمه کبر علی المشرکین ما
تدعوهم الیه نشان حال ایشان ست ربنا اتنا من لدنک
رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا پس هر که بشطحیات تکلم
نموده

نموده ست و سخنان بخلاف ظاهر شریعت گفته همه
در مقام کفر طریقت بوده ست که موطن سکر و بی تمیزی
ست بزرگان یک یک بدولت اسلام حقیقی مشرف گشته اند
از امثال این سخنان پاک و مبرا اند و بظاهر و باطن اقتدا
بانبیا علیهم الصلوة و السلام دارند و متابع ایشانند
علیهم الصلوة و السلام عزیزی میفرماید که بیت بکفر
و باسلام یکسان نگر که هر یک ز دیوان او دفتریست
بکفر و باسلام یکسان نگرستن در وقت غلبه توحید ست
و افراط سکر در مقام جمع صرف ست و آن با موطن فنا
و استهلاک ست و این دیدن نه باختیار سالک سبب پس
هر آینه معذور باشد و سالک را که ازین مقام نگذارند و
بمقام فرق بعد الجمع نرسانند بوی از اسلام حقیقی بمشام
جان او نخواهد رسید و در کفر حقیقی محبوس خواهد ماند
و مرضی حق سبحانه از نامرضی او بمقام امتیاز نتواند
کرد بیت هر کس که گشته کشته ازان خال هندوش
گرچه شهید رفت مسلمان نمرد خال هندوش مبنی از
ظلمت و استتار ست که مناسبه مقام کفر ست بمسلمانی

مناسبتی ندارد وهمچنان که در مرتبهٔ شریعت عدم امتیاز
میان اسلام وکفر کفر شریعت است ودر مرتبهٔ حقیقت
عدم امتیاز میان این هر دو کفر حقیقت است ایضاً پیش
از ظهور غلبهٔ حال عدم امتیاز میان اسلام وکفر چنانکه
نزد اهل شریعت کفر بود نزد اهل حقیقت نیز کفر است
ومذموم اگر اختلاف هست میان اهل شریعت واهل
حقیقت در صورت غلبهٔ حال است در رنگ منصور حلاج که
مغلوب الحال بوده است اهل شریعت بکفر او حکم کرده
اند نه اهل حقیقت اما نزد اهل حقیقت هم منقصت
وامن کبر او ست از کاملان نمی شمرند واز مسلمانان
حقیقی نمی انگارند این شعر منصور را بین معنی شاهد است
بیت کفرت بدین الله والکفر واجب لدی وعند
المسلمین قبیح پس پیش از ظهور غلبه حال تقلید ارباب
احوال نمودن تمیز ناکردن از بی تمیزی است والحاد
وزندقه وکفر شریعت وحقیقت است نعوذ بالله سبحانه
وتعالی عن امثال هذه التقلیدات شایان تقلید علوم
شریعت است نجات ابدی منوط بتقلید حنفی وشافعی است

درجائی

درجای که تقلید حنفی بر شافعی جایز باشد بلا انتقال
الی مذهب الشافعی ره لان الانتقال الی مذهب الشافعی
ره مذموم ومستحق التعزیر علی ما فی الظهیری اما
شافعی المذاهب اذا انتقل الی مذهب ابی حنیفة ره یجوز
ولا یجوز للحنفی الانتقال الی مذهب الشافعی ره
ویجب علی الامام ان یعزره ویمنعه رجل انتقل الی
مذهب الشافعی فی عهد ابی حفص الکبیر امر بالتعزیر
والنفی عن البلد علی ما فی السراج حنفی انتقل الی مذهب
الشافعی یو قال شیخ الامام فخر الدین محمد بن محمود
اگر این شخص عامی است ساقط القول والشهادة
شود واز همه فاسقان بدتر باشد واگر اهل علم باشد
مبتدع وضال گردد وعلی ما هو فی جواهر الفتاوی
چون امام اجل وپیشوای اکمل ابو حنیفه ره اعلم
واورع واتقای مجتهدان است چه شافعی وچه مالک
وچه احمد حنبل رحمهم الله امام شافعی ره میفرمایند که
الفقهاء کلهم عیال ابی حنیفه ره منقول است که امام شافعی
ره چون بر زیارت قبر امام اعظم ره میرفتند ترک اجتهاد

خود میکرده اند و برای خود بکنم که عمل نمیکرده اند
و میگفته اند که مرا شرم می‌آید که در حضور ایشان
عمل برای خود بکنم که مخالف ایشان باشد ترک قراءة
فاتحه خلف امام مینمودند و قنوت در فجر نمیخواندند
آری بزرگ ایشان را حضرت امام شافعی رحمه الله
دانند فرداکه حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام نزول میفرمایند بمذهب ابیحنیفه ره
عمل خواهند کرد چنانکه حضرت خواجه محمد پارسا
قدس سره در فصول سته میفرمایند و همین بزرگ
ایشان را گفته است که پیغمبر اولی العزم بمذهب او عمل
نمایند چند بزرگ دیگر را باین یک بزرگی عدیل نمیتوان
ساخت اما اقوال جنید و شبلی رحمهما الله از برای
دو مصلحت بکار می‌آید پیش از ظهور این احوال
استماع این اقوال طالبان را تشویق بان احوال
مینمی باشد و وجدی پیدا می‌آرد و بعد از ظهور احوال
باهمین اقوال مقدار این و محک احوال خود می‌آرد و بغیر
این دو مصلحت اقوال ایشان را دانستن و خوض

کردن

کردن در ان ممنوع است احتمال ضرر غالب است عاقلان
در محلیکه توهم ضرر باشد اقدام نمینمایند تحقیق که
ظن غالب باشد بعضی از مشایخ طریقت قدس الله
تعالی اسرارهم در سکر و غلبهٔ حال گفته اند که کافرهم
در رنگ مومن واصل مقصود حقیقی است اگرچه راه
وصل شان متباین و متغایر افتاده است چه کفار
از راه اسم المضل پرستند و اهل اسلام از راه اسم
الهادی و امثال این سخنان درین مقام بسیار
گفته اند و بعضی دیگر از راه متشبهان این طایفه علیه
درین باب از راه تقلید یا در وقت ظهور توحید
صوری نیز سخنان بسیار گفته اند و ساده دلان
را از راه برده اند حقیقت این سخن بزرگ دیگر است که
اکابر اهل الله که باستقامت حال مشرف اند کشف ساخته
اند شمهٔ ازان در تحریر می‌آید سامع باش باید دانست
که در اثنای راه بر سالک قرب حق سبحانه و معیت او
تعالی باشیای ممکنات ظاهر میسازد و سالک در ان
وقت ذات او را سبحانه با هر شی می‌یابد و حکم معیت

ذاتست و قرب ذاتی و احاطه و سریان ذاتا میکند درین
قرب و معیت جمیع اشیا راست و وی میداند مؤمنا
ذلک الشی را و کافر این همین قرب و معیت جماعه را الحکم سابق
شده است کما تری و ارباب صحو و تمیز میدانند که بر
تقدیر قرب و معیت از ان حضرت جل سلطانه لازم
نمی آید که ایشان نیز بوی قریب باشند چه قرب و وصل
باعتبار علم است و علم در کافر مفقود است بلکه در ماده
عامه مؤمن نیز اطلاق وصل نمیکنند تا زمانیکه بدرجه
ولایت نرسد و باقی بالله نشود و اصل نشود مذهب
اکابر اولیاء الله اینست بزرگی میفرماید که بیت دوست
نزدیکتر از من بمن است وینست مشکل که من از وی دورم
این دوری باعتبار عدم علم است بقرب او تعالی ذوق
بلکه گوییم که منشاء ضلالت و مبداء هدایت همین علمست
و پس از ان جناب تعالی و تقدس همه خیر و هدایت مفاض است
و همان هدایت بواسطه خبث محل معنی ضلالت پیدا
میکند و هر چند آن معنی نیز بخلق حق است سبحانه و تعالی
مثل او مثل غذای صالح است که در مریض بواسطه اخلاط

ردیه

ردیه و مواد فاسده همان غذای صالح ماده فساد
مزاج و مایه خرابی تن میگردد پس اطلاق مضل بر
آنحضرت جل سلطانه باعتبار خلق ضلالت است در ایشان
و این ضلالت مقتضای ذات ایشان است که بخلق حق
سبحانه و تعالی بوجود آمده است پس ایشان را مناسبت
باسم المضل نیست الا آنکه در ایشان ضلالت خلق کرده
است و این اسم را نیز با قطع نظر از خلق مذکور با آن
حضرت سبحانه و تعالی مناسبتی نیست بخلاف اسم الهادی
که با وجود قطع نظر از هدایة در ایشان این اسم را
مناسبت بر ذات اوست تعالی و تقدس چه منشاء
هدایت خیر و کمال است و منشاء ضلالت شر و نقصان
والاول لایلیق بجناب قدسه تعالی والثانی یلیق لانه
الخیر المحض ایضا ضلالت را بمضل هیچ مناسبت نیست
الا بکونها مخلوقا له لشرارتها الذاتیة والنقصان
المحض و هدایة را بهادی غیر از مناسبت خلقیه مناسبة
دیگر هست و هو الخیریة والکمال فیهما کما مرة الاشارة
الیه انتهی پس ضال را بمضل راه نیست و مهتدی را

بمهدی راه هست لعدم مناسبة الجنسية المشترکة
بينهما في الاول وهو الضلالة ووجود مناسبة الجـ
الجنسية المشترکة في الثاني وهو الهداية فالمهتدی
يصل بتوسط الضلالت الی المضل کما لا يخفی اين
سخن بمثال روشن کردد صفراء را شيرينی بواسطه
فساد مزاج او تلخ هست نميتوان کفت که صفرای
واصل شيرينی هست از راه تلخی چه در شيرينی تلخی اصلا
موجود نيست همان شيرينی بواسطه فساد مزاج
صفرای تلخی پيدا کرده هست واين تلخی اکرچه معارض
پيدا شده هست اما مانع وصول صفرای شيرينی هست
پس ضلالت في الحقيقة مانع وصول ضال بمضل باشد
نه باعث وصول مثال ديکر آنکه قبطی آب را خون
مي‌يافت بواسطه مرض قلبی وعلت عنادی که بموسی
علی نبينا وعليه الصلوة والسلام هيچ عاقل نميکويد که
قبطی واصل آب هست از راه خون بلکه خون مانع وصول
او هست بآب ودمويت وآب هيچ نيست دم از
مزاج فاسده قبطی حادث شده هست ومانع وصول

باب

باب کشته هذا پس اين جماعة قرب حق سبحانه وتعالی
ملاحظه نموده اند جانب بنده را ملاحظه نانموده
حکم بقرب بنده بحق سبحانه وتعالی کرده اند ودر غايب
ومشاهده تفرقه نه نموده اند وارباب صحو وتميز
صاحب فرقند حکم بانچه مطابق واقع هست کرده اند
والله سبحانه اعلم وهو يحق الحق ويهدی السبيل
وآنکه کفته بوديم که در اثنای راه قرب حق سبحانه
وتعالی بر سالک ظاهر ميشود زيرا که منتهيان قرب
حق سبحانه وتعالی را باشيا قرب علمی ميدانند ومعية
واحاطه وسريان نيز علمی هست موافق علمای اهل
حق واز علم سابق مستغفر نند ذات او را تعالی و
تقدس با عالم نسبتی نميدهند وهر نسبتی که واقع
شده هست بصفات او فرود مي‌آرند او را هيچکونه
وبيچون ميدانند اثبات نسبت منافی اين معنی هست
پس قرب ومعية که باعتبار ذات باشد از دو طرف
مسلوب ميدانند ذلک فضل الله يؤتيه من يشاء
والله ذو الفضل العظيم بدانکه از جمع بفرق بعد

بعد الجمع باید آمد از عین الیقین بحق الیقین و از
فنا ببقا و از کفر طریقت باسلام طریقت باید ارتقا
نمود از عدم بوجود و از جهل بعلم باید رسید تا
حسن اسلام تجلی کرد و قبیح کفر هویدا شود

فصل فی بیان البقاء بالله بدانکه بقا بالله رجوع الی
البدایة است بعد از مرتبهٔ جمع الجمع که مستجلب حیرت
کبری است نزد بعضی بل اکثری آخرین مقامات است
اما نزد اهل طریقهٔ علیه نقشبندیه قدس الله اسرارهم
مقام آخرین رضا و تسلیم است بدانکه بقا بالله رجوع
الی البدایة است یعنی در بدایة که مرتبهٔ تفرقه و ادراک
اشیا من حیث تعیناتها است نظر مبتدی بند و
روید مظاهر من غیر نظر الی الظاهر است و در اینجا مرتبه
غفلت تمام شامل حال او است و بعد از ترقی باوج
غیبت و بیخودی و انجذاب تمام و سلخ قید و
تعینات و طمس تشخصات و اضافات میکند باز
رجوع باعتبارات التشخصیات و اضافات میکند
اما بدید دیگر نه بدید اول اگرچه دو مرتبه شریک است
بایکدیگر

بایکدیگر بایکدیگر در ینمقدار که باعتبار تعینات در
هر دو معتبر است اما فرق جلی بینهما چنانچه سالک
در اول مقصود و مطلوب و متوجه قلب او محض امور
متعینهٔ متشخص مقید است و ملاحظه و مطالعه امر مطلق
مفقود و ناموجود و سالک در ثانی مقصود و مطلوب
و متوجه الیه قلب او محض ذات مطلوب است و تشخصات
و اضافات و تعینات ملحوظ من حیث انها مظاهر اسما
و صفات است بس چنانچه در اول فارق بود میان
جلال و جمال همچنان نیز فارق است اما بنظر دیگر
و بدیدهٔ آخر لکن در مرتبهٔ ثانی بعضی باشند که در مشاهدهٔ
مکونات اولا ملحوظ و مرئی ایشان ذات مطلق
گردد و بنور آن ذات مشاهدهٔ اشیا نمایند **بیت**

زهی نادان که او خورشید تابان — بنور شمع جوید در بیابان

و بعضی باشند که مطالعهٔ ذات مطلق بعد
مشاهدهٔ اشیا فرمایند یکی گوید ما رایت شیئا الا الله
و رایت الله قبله و یکی گوید ما رایت شیئا الا و رایت
الله بعده الغرض و ما منا الا له مقام معلوم و عارف

چون بمقام آخر نزول فرماید عوام را میان او و میان
سایر الناس فرق کرده اند دشوار آید درینجا تر معنی
اولیای تحت قبایی لا یعرفهم مفهوم و مبنی بر همین
مقام ست و ازین مقام خبریست که فرمود رجال لا تلهیهم
تجارة ولا بیع عن ذکر الله و چون دریافت اهل الله که
بمرتبهٔ کمال رسیده اند مشکل ست زیرا که ظاهر ایشان
تا همچو ظاهر سایر الناس ست عوام انکار ایشان بسیار
کنند بخلاف مجاذیب و مجانین که نسبت مخالفه ا
اطوار ایشان با طوار آنها امتیاز می نمایند و با عتقاد
پیش آیند اما از جملهٔ اهل صحو آنانیکه در مقام
فرودیهٔ حقیقت نزول کرده اند از ایشان خوارق عادت
کمتر بینند زیرا که متوجه الیه آن ذات بجهت بزرگی ست
و تصرفات انفسی و آفاقی از تابع صفات ست و هر چند
از انمقام فروتر باشند تصرفات بیش از ایشان
بظهور آید و بسط تفصیل این مقام ان شاء الله تعالی
میاید بدانکه آدمی تا زمانیکه گرفتار علم و دانش ست
و بنقوش ماسوی منتقش خوار و بی اعتبار ست نسیان

ماسوی

ماسوی شرط راه ست و فنای ما عدا و قدام و پیشگاه
در کار ست تا آینهٔ باطن عارف از زنگار احکام زدوده
بگردد و ظهور حضرت واجبی را لایق چه محل جمع علوم
امکان با معارف وجوبی از قبیل جمع اضداد ست اینجا
سوالی ست قوی و آن اینست که چون عارف را ببقا مشرف
میسازند و برای تکمیل ناقصان بازش میگردانند علومیکه
زایل شده بود عود مینمایند برین تقدیر علوم امکانی با معارف
وجوبی جمع میگردانند تو انرا جمع ضدین گفته جوابش
آنست که چون عارف باقی بالله درین وقت حکم بر
زخیت پیدا کرده ست گویا برزخیت بین الوجوب والامکان
و منصبغ برنگ هر دو مقام درین وقت صورت اگر علوم
و معارف هر دو جمع شوند چه اشکال زیرا که محل اجتماع
ضدین در مقام واحد نمانده بلکه گویا متعدد گشته ست
فلا جمع بین الضدین و علوم اشیا که در مرتبهٔ فنا زایل
شده بودند بعد از بقا اگر چه رجوع نمایند نقصی در کمال
عارف لازم نیاید بلکه کمال او ست درین رجوع بلکه
تکمیل او مربوط بهمین رجوع ست چه عارف بعد از بقا

متخلق باخلاق الله است علم اشیا در واجب تعالی عین
کمال است و ضد آن موجب نقصان فکذا حال العارف المتخلق
باخلاقه والسر فیه ان العلم فی الممکن یحصل بحصول صورة
المعلوم فیه فلا جرم یتأثر العالم بحصول صورة المعلوم فیه
وکلما کان العلم ازید کان التأثیر فی العالم اکثر فیکون التغیر
والتلون فیه اوسع وابسط فیکون نقصا فلا بد للطالب
من نفی هذه العلوم کلها ونسیان الاشیاء جملتها والعلم
للواجب تعالی لیس کذلک اذ هو سبحانه منزه من ان
یحل فیه صورة الاشیاء المعلومة بل ینکشف الاشیاء علیه
تعالی بمجرد تعلق العلم بها فسبحان من لا یتغیر بذاته ولا
بصفاته ولا جهة فی افعاله بحدوث الاکوان والعارف
المتخلق باخلاقه تعالی یصیر علمه بهذه فلا یحل فیه صور المعلومات
فلا تأثیر فی حقه فلا تغیر ولا تلون فلا یکون نقصا بل کمالا
دیگر آنکه مقام رضا فوق جمیع مقامات ولایه است و حصول
این مقام علاکه بعد از تمام سلوک و جذبه است اگر پرسند که
رضا از ذات حق سبحانه و تعالی و از صفات او تعالی و از
افعال او سبحانه واجب است و در نفس ایمان مأخوذ

پس

پس عامهٔ مؤمنان را از آن چاره نبود پس حصول آنرا
بعد از تمامی سلوک و جذبه معنی چه باشد در جواب میگوییم
که رضا صورة است و حقیقتی در رنگ سایر ایمان ارکان در
اوایل تحقق صورت است و در نهایة تحقق حقیقت وجود آن
منافی رضا ظاهر شود ظاهر شریعت حکم بحصول رضا میفر
مایند در رنگ تصدیق میکنند قلبی که چون منافی تصدیق
یافت نشود حکم بحصول تصدیق میکنند و ما نحن بصدده
حصول حقیقة الرضا والله سبحانه اعلم بالصواب و الیه
المرجع والمآب و باید دانست که تمامی این طریق و وصول
نهایة مربوط بطی مقامات عشره مشهوره است که اول آنها
توبه است و آخر آنها رضا چنانچه در اول کتاب مذکور شده
بود هیچ مقامی در مراتب کمال فوق مقامی رضا متصور
نیست حتی که رؤیة اخروی نیز و حقیقة مقام رضا
کما ینبغی در آخرة ظهور خواهد یافت و حصول مقامات
دیگر در آخرة متصور نیست توبه آنجا معنی ندارد و زهد
گنجایش ندارد و توکل صورت نه بندد و صبر احتمال
ندارد آری شکر در آنجا هرچند متحقق است اما آن شکر

از شعب رضاست نه امر بیان از رضا اگر پرسند که
در کامل مکمل گاه است که رغبتی در دنیا مفهوم میگردد
و منافی توکل چیزها دیده میشود و بیطاقتی منافی صبر است
مشهود میگردد و کراهت که ضد رضاست یافته میشود
وجه آن چه باشد در جواب میگوییم که حصول این مقامات
در نفس مطمئنه مخصوص بقلب و روح است و نسبت
باخص خواص این مقامات در نفس مطمئنه نیز حصول
می‌یابد اما قالب ازین معنی خالی بود و بی‌نصیب
است هرچند از صورت و شدة میماند شخصی از شبلی
قدس سره پرسید که تو دعوی محبت میکنی و این فربهی
تو منافی محبت است شبلی در جواب او این شعر را
خواند احب قلبی وما دری بدنی ولو دری ما اقام
فی السمن پس منافی آن مقامات اگر در قالب
کامل ظهور کند بباطن ضرر ندارد در حصول آن
مقامات نسبت بباطن آن بزرگ و در غیر کامل
نقایض آن مقامات کلیه ظهور میکند بباطن و ظاهر
راغب دنیا میگردد و منافی توکل صورت و حقیقة

اورا

او را شامل میشود و بقلب و قالب بیطاقتی و اضطرار
ظهور مینماید و بروح و بدن کراهت ظاهر میگردد و
همین چیزهاست که حضرت حق سبحانه و تعالی قباب
اولیا خود ساخته است و اکثر مردم را از کمالات این
بزرگواران محروم داشته است و در ابقای همین چیزها
در اولیاء الله حکمتی است غامض و آن عدم امتیاز حق
است از باطل که از لوازم این دارست که محل ابتلا
است و حکمتی دیگر در ابقای این اشیا در اولیا اگرچه بحسب
صورت باشد ترقی ایشان نیز اگر این اشیا از اولیا بالکل
مرفوع شود راه ترقی مسدود میگردد و در رنگ ملک محبوس
مینماید والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة
المصطفی علیه و علی آله واصحابه والصلوات والتسلیمات
اتمها واکملها سوال فنای قلبی و روحی وغیرهما را
دوام حضور مع الله در خواب و بیداری لازم است
یا نه جواب لازم است چه فنا و بقا نزدهما واحد است
وانکه دوام ندارد از حیز اعتبار ساقط است در فنا نیز
و عدم خطور ماسوی ناگزیر است و دوام حضور در کار است

اما در بقا نسیان و عدم خطور ما سوی هیچ در کار نیست
در بینی حضور دایمی ما سوی میشود در رنگ آبیکه
جاری باشد و خس و خاشاکی نیز بر روی او بر دو
در جریان آب مخل نبود باید دانست که از میان لطایف
انسانی حظ وافر ازین کمالات بالاصالة عنصر خاکی
راست و سایر اجزای انسانی چه از عالم امر چه از
خلق همه درین مقام تابع آن عنصر خاکند و طفیل او
باین دولت مشرف اند و چون این عنصر مخصوص بشریه
آمد ناچار خواص بشر از خواص ملک افضل گشتند
چه آنچه این عنصر را میسر شده هیچ کس را میسر نشده
است و روح از عالم بیچون است پس لامکانیه او کی
متحقق باشد هر چند بیچونی او نسبت بمرتبهٔ وجوب
تعالت و تقدست عین چون است و لامکانیه او نظر
بلامکانی حق جل سلطانه عین مکانیت گویا عالم
ارواح برزخیت در میان عالم چون و مرتبهٔ بیچونی
پس هر دو رنگرا دارد ناچار عالم چون او را بیچون
میداند و نظر بمرتبهٔ بیچون عین چون است و این نسبت

برزخیت

برزخیت او را باعتبار فطرة اصلی اوست اما بعد از
تعلق باین بدن عنصری و گرفتار شدن باین هیکل ظلمانی
او زبر زخیت بر آمده است و بتمام بعالم چون فرود
آمده و رنگ بیچون از وی متواری گشته مثل او مثل
هاروت و ماروت است که بواسطهٔ بعض حکم و مصالح
از اوج ملکیت بحضیض بشریة فرود آمده اند
چنانچه گفته اند اگر عنایة خداوندی جل شانه دستگیری
نماید تا ازین سفر رجوعی واقع شود و از تنزل عروجی
فرماید نفس ظلمانی و بدن عنصری نیز بمتابعة او
عروج خواهند نمود و طی منازل خواهند فرمود و درین
ضمن آنچه مقصود از تعلق روح و تنزل اوست بظهور
خواهد آمد و اماره او باطمینان خواهد پیوست و ظلمانیه
بنورانیه مبدل خواهد گشت و چون روح این سفر را
تمام کند و آنچه مقصود از نزول بود بانجام رساند
برزخیت اصلی خواهد رسید و نهایته در رجوع بیدایته
خواهد یافت و چون قلب عالم ارواح است نیز در
برزخیت توطن خواهد نمود و نفس مطمئنه که رنگی از

عالم امر دارد چه او برزخیست میان قلب و بدن نیز تا
جا اقامت خواهد نمود و بدن عنصری که مرکب از عناصر
اربعه است بعالم کون مکان استقرار خواهد یافت
و بطاعت و عبادت خواهد پرداخت بعد از آن اگر سرکشی
و مخالفت واقع شود و لو فی الجمله منسوب بطبایع
عناصر خواهد بود مثل اجزای ناری او که بالذات
سرکشی باز مانده است چه او و مخالفت طلب است در
درینکه ابلیس لعین ندای انا خیر منه خواهد برآورد
و نفس مطمئنه از سرکشی باز مانده است چه او از حق
جل سلطانه راضی گشته و حق سبحانه و تعالی از وی
راضی و سرکشی از راضی و مرضی متصور نیست اگر سرکشی
است از قالب است همان که سید البشر علیه و علی
آله الصلوة و التسلیمات اتمها و اکملها بعبر جهاد
اکبر ازین سرکشی ابلیس فرموده باشد که منشأ و
آن جزو ناری قالب است و آنکه فرموده اند اسلم شیطانی
مراد از آن شیطان آفاقی است آفاقی که قرین او است
علیه الصلوة و السلام یا مراد اینجا شیطان انفسی است

هرچند

هرچند صولت این شیطان برشکسته است و از تمرد
باز مانده است اما بالذات لاینفک عن الذات
مصراع سیاهی از حبشی کی رود که خود رنگست
و اسلام آن مستلزم انتفاء سرکشی بالکلیه نیست
با وجود اسلام اگر ترک عزیمت خواهد و مرتکب رخصت
گردد جایز است و اگر صغیره بوجود آید که درین رخصت
نباشد هم گنجایش دارد بلکه حسنات ابرار که نزد اهل
مقربان سیئه است نیز ازین قبیل است این هم از آثار
سرکشی است و این بقایای سرکشی در وی از برای
اصلاح و ترقی او است چه بعد از حصول این امور که
نهایت نقص در آن بحصول ترک اولویت آنقدر
ندامت و پشیمانی و توبه و استغفار دست میدهد
که موجب ترقیات بی نهایت میگردد و چون بدن
عنصری در مقر خود استقرار یافت بعد از مفارقه لطائف
است و عروج آنها در عالم امر هر آینه خلیفه آنها درین
عالم همین مضغه است که خلیفه حقیقه جامعه قلبیه
است و آنچه در حدیث نبوی علیه الصلوة و السلام آمده

ست من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع
الحکمة من قلبه علی لسانه مراد ازین قلب الله سبحانه
اعلم بهمین مضغه ست و در احادیث دیگر این مراد
متعین ست کما قال علیه الصلوة والسلام انه لیغان علی
قلبی عروض غین بر مضغه ست نه بر حقیقت جامعه که او
بکلیه از غین بر آمده ست و در احادیث دیگر آمده که
از تقلب کما قال علیه الصلوة والسلام قلب المؤمن بین
الاصبعین من اصابع الرحمن الحدیث قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم قلب المؤمن کریشة فی ارض
فلاة الحدیث وقال علیه الصلوة والسلام اللهم ثبت قلبی
علی طاعتک وقال امام ربانی مجدد الف الثانی قدس سره
والتقلب وعدم الثبات ثابتة لهذه المضغة لان الحقیقة
الجامعة لا تتقلب بها اصلا بل هی مطمئنة راسخة علی الا
طمنان والخلیل علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام حیث
طلب اطمینان القلب انما اراد به المضغة لا غیر لان قلبه
الحقیقی قد کان مطمئنا بلا ریب بل نفسه ایضا کانت مطمئنة
بسیاسة قلبه الحقیقی قال صاحب العوارف قدس سره

ان

ان الالهام صفة النفس المطمئنة التی خرجت الی مقام
القلب وان التلوینات والتقلبات ح یکون صفات
النفس المطمئنة وهو کما تری مخالفة الاحادیث المذکورة
ولو یتیسر العروج من هذا المقام الذی اخبر الشیخ عنه
بعالم الامر کما هو علیه ولا صدق ما اخبرت به وطابق
الکشف والالهام بالاخبارات النبویة علی جیبها الصلوة
والسلام والتحیة ولقد تعلم ان ما اخبرت به من خلافة
المضغة وورود الالهام علیها وصیرورتها صاحب
احوال وتلوینات مما کبر علی المتعصبین الجاهلین
القاصرین عن حقیقة الامر وثقل علیهم فما یقولون
فی الاخبار النبویة علیه وعلی آله الصلوة والسلام حیث
قال ان فی جسد بنی آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد
کله واذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب جعل
صلی الله المضغة هی القلب علی سبیل المبالغة واما صلاح
الجسد وفساده بصلاحها وفسادها یجوز لهذه الم
المضغة ما یجوز للقلب الحقیقی وان کانت علی سبیل النیابة
والخلافة واعلم ان الروح لما فارق الجسد بالموت الذی

هو قبل الموت وجد العارف الواصل روحه مجردا داخل في الجسد
ولا خارج عنه ولا متصل معه ولا منفصل عنه ووجدان
للروح تعلقا مع الجسد لصلاح الجسد بل لغرض يعود
الى الروح وكماله ايضا وذلك التعلق هو منشأ الصلاح
والخير في الجسد ولولا ذلك التعلق لصار الجسد بحذا
فيره شرا ونقصا وهكذا الحال للواجب تعالى مع الروح
وغيره فانه تعالى غير داخل في العالم ولا خارج عنه ولا
متصل معه ولا منفصل عنه وله سبحانه تعالى تعلق
بالعالم خلقا وابقاء وافاضة للكمالات وايصالا للنعم والخيرات
فان قلت ان علماء اهل الحق ما تكلموا في الروح بمثل هذا
الكلام بل كادوا لم يجوزوه وانت ملتزم وفاقهم في
القليل والكثير فما وجه ذلك قلت العالم بحقيقة الروح
قليل منهم فهم مع قلتهم انما لم يتكلموا بكشف الكمالات
الروحية واكتفوا بالاجمال اجتنابا عن سوء فهم العوام
ووقوعهم في الضلال فان الكمالات الروحية
بشبهة صورت لكمالات الوجوبية والفرق دقيق لا
يطلع عليه الا الراسخون من العلماء الغراء والمصلحة

في الاجمال

في الاجمال بل في الانكار عمن بنيه وكشف عن حقيقة فلاجرم
ينكرون كمالاته التي سبق ذكرها والعبد الضعيف المحابيه
وكشف عن بعض خواصه على ذا علمه الصحيح وكشف الفرح
بعون الله سبحانه وتوفيقه وصدق حبيبه عليه الصلوة
والسلام مع ازالة شبهة مانعة عن البيان فافهم ومما
ينبغي ان يعلم ان الجسد كما استفاد من الروح كمالات
لا تحصى فالروح ايضا اكتسب من الجسد فوايد عظمى حيث
صار سميعا بصيرا متكلما متجسدا الجسد بكسب مباشرة
الافعال مناسب بعالم الاجساد وچون نفس مطمئنه برو
حيا نيان ملحق شد چنانکه بالا گذشت عقل بجای او
در عالم اجساد بخلافت او نشست و عقل معاد نام
یافت این زمان فکر و اندیشه او همه برای آخرت مقصور
گشت و از اندیشه معیشت فارغ آید و شایان فراست
شد بواسطه نوری که او را عطا فرموده اند این مرتبه نهایه
مراتب کمالات عقل است تا قضی اینجا اعتراض نکنند که
نهایة مراتب کمالات عقل چنا بید که در شایان معاش
معاد متحقق شود که در مبدا اندیشه او غیر حق سبحانه

وتعالی هیچ نباشد چه دنیا و چه آخرة گوییم که این نسیان
در انتهاء راه او را حاصل شده بود و در مرتبهٔ فنا فی الله
درین کمال بمراحل ازان منحی و زیست اینجا رجوع علم
ست بعد از حصول جهل و عود فرقت بعد از تحقق
جمع و حصول اسلام حقیقی بعد از کفر طریقت که در مرتبهٔ
جمع ست و فلسفیه کثر السفه که در عقل مراتب اربع
اثبات کرده اند و کمالات عقل را در ان منحصر داشته
اند از کمال نادانی ست حقیقت عقل را با کمالات
تابعهٔ او بعقل و وهم نمیتوان داشت کشف صحیح
والهام صریح در کار ست که مقتبس از انوار مشکوة
نبوة ست صلی الله تعالی علی جمیع الانبیاء والمرسلین عموما
علی افضلهم حبیب الله خصوصا اکرم پرسند که در عبارات
مشایخ واقع شده ست که عقل ترجمان روح ست معنی
چه باشد گوییم که علوم و معارف که بتلقی روحانی از
مبداء فیاض فایض میشود قلب که از عالم ارواح
ست اخذ میکند ترجمان آن عقل ست که آنرا محرر و ملخص
ساخته شمایان فهم گرفتار آن عالم خلق میسازد که
اگر

اگر او را ترجمان نکند فهمیدن آن متعسر ست بلکه
متعذر و چون مضغهٔ قلبیه خلیفهٔ حقیقت جامعهٔ قلبیه ست
حکم اصل پیدا کرده ست و تلقی او نیز تلقی روحانی
گشته و محتاج ترجمان آمده ست باید دانست که زمانی
بر عقل معاد میآید که باعث شوق بمجاورهٔ نفس مطمئنه
میگردد بحدیکه مقام او میرساند قالب را خالی و تهی
میگذارد و این زمان حصهٔ تعقل و تذکر نیز بمضغهٔ
قلبیه قرار میابد ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب و چ
همان قلب خود ترجمان خود گردد و درین وقت
عارف را معاملهٔ قلب افتد جز ناریچه خلعت ابلیسی
داشت ندای انا خیر منه از نهاد او آن ظاهر میشد او را
با نقیاد میآرد و بتدریج بشرف اسلام حقیقی مشرف
میگردد پس خلعت ابلیسی را از وی زایل گردانیده
بمقام اعلی مطمئنه میرساند و نائب مناب آن میسازند
پس در قالب خلیفه قلب حقیقی مضغهٔ آمد و نائب مناب
نفس مطمئنه جز ناری گشت مصراع زر شد مس
وجود از کیمیای عشق و جز هوای مناسبه بروح

دارد لهذا در وقت وصول سالک و عروج
آن بمقام هوا گاه باشد که همین هوا را بعنوان
حقانیت بداند و گرفتار همان آن بماند چنانچه در مقام
روح همین شهود دست میدهد و گرفتار میماند و
بعضی از مشایخ گفته اند سی سال روح را بجای
حق پرستیدم و چون ازین مقام گذرانیدند حق
از باطل جدا شد و این جزو هوای بواسطهٔ مناسبة
بمقام روحی درین قالب قایم مقام روح میگردد و
در بعضی امور حکم روح پیدا میکند و جزو آبی مناسبة
بحقیقة جامعه قلبیه دارد لهذا فیض او بجمیع اشیا
میرسد و من الماء کل شیء حی باز گشت او بصفه قلبیه
است و جزو ارضی که جزو اعظم این قالب است بعد از
او تطهر از ذمائم و خست که از صفات ذاتیهٔ اویند
حاکم و غالب درین قالب او میگردد و هرچه هست
در قالب بحکم او که پیدا میکند و رنگ آن میگیرد و این بواسطهٔ
جامعیة تامهٔ اوست جمیع اجزاء قالب فی الحقیقة
اجزای اویند لهذا کره ارضی مرکز عناصر و افلاک
آمد

آمد و مرکز او مرکز عالم گشت درین وقت معاملهٔ
قالب نیز بانجام رسیده نهایهٔ عروج و نزول متحقق
شد و کمال و تکمیل نقد وقت آمد اینست نهایتی که
رجوع ببدایة دارد بدانکه روح با مراتب و توابع
خود هرچند بطریق عروج بمقر خود رسیده بود اما
هنوز ترتیبی قالب در پیش داشت توجهی باین
عالم درکار بود و چون معاملهٔ قالب بانجام رسید
روح با سر و خفی و اخفی و با قلب و نفس و عقل متوجه جناب
خداوندی جل سلطانه گشت و بالکلیة ازین قالب
اعراض نمود و قالب نیز بکلیة خود متوجه مقام عبو
دیت آمد پس روح با مراتب خود در مقام شهود
حضور تمکن است و از دید و دانش ما سوی بالکلیة
معرض و قالب تمام مقام طاعت و بندگی راسخ
است اینست مقام فرق بعد الجمع والله سبحانه الموفق
للکمالات حضرت امام ربانی درین مقام قدم خواص
است و آن رجوع روح است با مراتب خود بعالم خلق
تا بحق جل و علا ایشانرا دعوت فرماید و روح درین

وقت حکم قالب پیدا میکند و تابع او میکردد کار تا
بجای میرسد که اگر قالب حاضرست روح نیز حاضرست
و اگر قالب غافل است روح نیز غافل ~~است~~ میکردد در وقت
ادای نماز که روح با مراتب خود متوجه جناب قدس است
جلّ شأنه قالب اگرچه غافل باشد زیرا که نماز معراج مؤمن
است باید دانست که این رجوع واصل که بکلیه واقع
شود از جملهٔ مقامات دعوت است این غفلت سبب
حضور جمع کثیرست غافلان ازین غفلت غافلند
و حاضران ازین رجعت جاهل اند این مقام از قبیل
مدح بما یشبه الذم است فهم هر کوته اندیش اینجا
نرسد اگر کمالات این غفلت را بیان کنند هرگز نه
کسی از روی حضور نکند این آن غفلت است که خواص
بشر را بر خواص ملک فضیلت بخشد این آن غفلت
است که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را رحمت عالمیان
کردانید این آن غفلت است که از ولایة بنبوة برساند
این آن غفلت است که از نبوة برسالت میبرد این آن
غفلت است اولیای عشرة را بر اولیای عزة مزیة می
بخشد

بخشد این آن غفلت است که محمد رسول الله صلعم را بر
صدیق اکبر سبقیت میدهد بعد ما کانا کفرسی
این آن غفلت است که صحو را بر سکر ترجیح میفرماید این آن
غفلت که نبوة را بر ولایت افضل میکرداند علی رغم
القاصرین این آن غفلت استکه بسبب آن قطب ارشاد
از قطب ابدال افضیلت پیدا میکند این آن غفلت است که
صدیق اکبر رضه از روی آن تمنی پیدا آنجا میفرماید که
یا لیتنی سهو محمد این آن غفلت است که حضور کمینه خادم
اوست این آن غفلت است که وصول مقدمهٔ حصول
اوست این آن غفلت است بصورت نزول است و
بحقیقة ترفع این آن غفلت است که خواص را بعوام
مشتبه میسازد و حجاب کمالات ایشان میکردد
مصراع کر بکویم شرح این بیحد شود القلیل یدل
علی الکثیر والقطرة تنبئ عن البحر الغدیر والسلام علی
من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی
آله من الصلوة والتسلیمات اتمها و اکملها این معارف
از مبداء المعاد است مخفی نماند که حقیقة بقا متعلق است

باخلاق حسنه بعد از انخلاع از اخلاق سیئه که بفنا مربوط
است لهذا گفته اند که فنا شو یعنی طالب فنا شو و طالب
بقا شو یعنی کوشش حصول آن کن مگر آنکه از خود
عطا فرمایند نعمتی است عظمی و امید است که از عه زلت
محفوظ دارند و آنچه سالک در واقعه خود را مجلل
و مکلل بلآلی و یاقوت می بیند مبشر بقا است و اگر خود را
محاط انوار می بیند و دریاهای نور را می بیند که در وی
حلول میکند و هر چیز را از اجزای نور اجزای خود میداند
میتواند که از بقا باشد فی قباب الاولیاء باید دانست
که قباب اولیاء الله صفات بشریه ایشان است بهر چه
سائر مردم محتاج اند این بزرگواران نیز محتاج
اند ولایة ایشان را از احتیاج نمیبرارد و غضب
ایشان نیز در رنگ غضب سائر مردمان است هرگاه
سید انبیا علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات فرمایند
اغضب کما یغضب البشر با اولیا چه رسد و همچنین
این بزرگواران در اکل و شرب و معاشرت با اهل و عیال
و موانست با ایشان با سائر الناس شریکند تعلقا به
شتی که

شتی که از لوازم بشریت است از خواص و عوام زائل
نمیگردد و حق سبحانه و تعالی در شأن انبیا علیهم الصلوة
والسلام میفرماید و ما جعلناهم جسدا لا یأکلون الطعام
و ظاهر بینی کفار میگفتند مال هذا الرسول یأکل الطعام
و یمشی فی الاسواق پس هر که نظر او بظاهر اهل الله
افتاد محروم گشت و خسران دنیا و آخرة نقد وقت
او آمد همین ظاهر بینی ابوجهل و ابولهب را از دولت
محروم ساخت و در خسران ابدی انداخت سعادتمند
آنست که نظر او از ظاهر بینی اهل الله کوتاه گشت
وحدهٔ نظر او بصفات باطنه این بزرگواران نفوذ کرده
و بر باطن مقصور گشت فهم کنیل مصر بلاء للمحجوبین
و ماء للمحبوبین عجب کار است صفات بشریه آنقدر که
در اهل الله ظاهر میگردد و در سایر مردم ظاهر نیست
وجهش آنست که ظلمت و کدورت محل هموار و مصفا
اگرچه اندک باشد بیشتر هویدا میگردد و از آنچه در محل
ناهموار و غیر مصفا اگرچه بیشتر باشد لکن ظلمت صفات
بشریه در عوام بکلیه سرایت میکند و در قالب و قلب

در روح میدود و در خواص این ظلمت مقصور بر قالب
و نفس است و در اخص خواص نفس نیز ازین ظلمت
مبرّاست مقصور بر قالب است و بس ایضاً این ظلمت
در عوام موجب نقصان و خسارت است و در خواص
موجب کمال و نضارت همین ظلمت خواص است که ظلمهای
عوام را زایل میکرداند و قلبهای ایشان را الصفیه می
بخشد و نفسها را تزکیه میدهد اگر این ظلمت نمی بود
خواص بعوام هیچ راه نمیکشود و راه افاده و استفاده
مسدود میشود و این ظلمت در خواص آنقدر نمیباشد
مکدر سازد بلکه ندامت و استغفار در قفای آن دست
میدهد هر چند این ظلمت و کدورت دیگر را هم میزدید
ترقیات میفرماید همین ظلمت است که در ملائکه
مفقود است و بسبب آن راه ترقی مسدود و اسم ظلمت
بر وی از قبیل مدح بما یشبه الذم است عوام کالا
نعام است صفات بشریه اهل الله را در رنگ صفات
بشریه خود میدانند و محروم و مخذول میمانند قیاس
غایب بر شاهد فاسد است هر مقام را خصوصیات علی
حده است

مناسب

علیحده است و هر یکی را لوازم جدا آنهی چیست اینکه
اولیا خود را اگر دیکه باطن ایشان زلال خضر است هر قطره
از ان خضید حیوة ابدی یافت و ظاهر ایشان سمّ قاتل
هر که بآن نگرست بموة ابدی گرفتار آمد ایشانند که باطن
ایشان رحمت است و ظاهر ایشان زحمت باطن بین
ایشان از ایشان است و ظاهر بین ایشان از بدبختان
بصورت جو نمایند و بحقیقت گندم بخش بظاهر از عوام
بشر اند و بباطن از خواص ملک بصورت بر زمین اند
و بمعنی فلک جلیس ایشان از سعادت رسته است
و انس ایشان بسعادت پیوسته است اولئک حزب
الله الا ان حزب الله هم المفلحون نقلست که جوانی
بود که منکر صوفیان بود ذو النون مصری رحمة الله علیه
انگشتری خود بدو داد و گفت این را پیش خبّاز ببرد
یک دینار نان بیار جوان پیش خبّاز آمد خبّاز بدرمی
نطلبید بذو النون آورد گفت پیش جوهر فروش بر
انگشتری بجوهر فروش برد بهزار دینار طلبید خبر
باز آورد ذو النون جوان را گفت علم تو بحال صوفیان

چنانکه علم آن حباز بهمین انگشتری بیت حال دلها
هر کسی کجا داند سر بهر سینه خداداند خلق بیگانه اند
از عشقت سر این نکته آشنا داند حق سبحانه و تعالی
اولیاء الله را بر هیچ نهجی مستور ساخته است که ظاهر
ایشان از کمالات باطن ایشان خبر ندارد و حکیم ما
عداوت نراکه نسبتی که بمرتبهٔ بیچون و بیچگونگی حاصل
گشته است نیز بیچون است باطن ایشان چون از عالم امر
است نیز نصیبی از بیچون دارد و ظاهر که سراسر چون است
حقیقت آنرا چه دریابد بلکه نزدیک است از نفس
حصول آن نسبت انکار نماید لغایة الجهل و عدم
المناسبة و تواند بود که نفس حصول نسبت را داند
اما نداند که متعلق آن کیست بلکه بایست که نفی
متعلق حقیقی او نماید و کل ذلک بتعلق تلک النسبة بجزو نو
الظاهر و باطن خود مغلوب آن نسبه است و از دید و دانش
رفته است چه داند که چه دارد و دیگر دارد بس ناچار از
عجز از معرفت راه نباشد لهذا صدیق اکبر رضی الله عنه فر
فرموده اند العجز عن درک الادراک ادراک نقل ادراک
عبارة

عبارة از نسبه حاست که عجز از ادراک آن لازم
است لان صاحب الادراک مغلوب لا یدرک ادراک
وغیره لا یعلم حاله کما مر فی تجلی ذات الله تعالی
بدآنکه تجلی ذات عبارت از ظهور ذات و ظهور شیء
بی تعین و تمیز محال است پس تجلی و ظهور ذات
نباشد مگر تعین و آن تعین اول است که اوسع
و اعظم تعینات است که مسمی بوحدة و اسمی که
مبداء تعین آن سرور عالمیان است علیه الصلوة
اکملها و من التحیات اتمها همان وحدة است و چون
انتهاء سیر سالک عبارة از وصول او است باسمی
که مبداء تعین او است پس تجلی ذات خاصهٔ محمد رسول
الله علیه و علی آله و سلم و بارک باشد و آن تعین که
مشتمل است بر جمیع صفات و اسماء و نسب و اعتبارات
علی سبیل الاجمال بی تمایز در مرتبه واحدیة تفصیل
و تمیز پیدا کرد و از اقسام پیدا گشت که مبادی تعینات
سایر مخلوقاتند و اسمائی که مبادی تعینات تمام
مخلوقات اند عبارتند از آن اسماء و صفاتیکه مندرج

بوده اند تحت آن تعین و در مرتبهٔ واحدیت تفصیل
یافته اند پس منتهای سیر سالکان تا همان اسمای
وصفات باشد پس دیگر از تجلی صفاتی و اسمائی
باشد و بهمین معنی است که تجلی ذاتی در پردهٔ
اسمی که مبدای تعین صاحب تجلی است میباشند
پس حقیقت محمدی کل باشد و حقایق سایر مخلوقات
اجزای او و جماعه که بسعادت متابعت مصطفوی مستعد
گشته اند و بکمال اتباع رسیده اند ایشانرا بسبب مناسبه
و متابعه از تجلی ذاتی نصیب باشد زیرا که برایشان
منکشف شده است که حقیقت ایشان عین تمام حقایق
وجودات است بل ایشان از ضیق تمایز و تفصیل
اقسام خلاص شده اند کانه مشهود ایشان نیز همان
معنی مقسم است بی پردهٔ اقسام و مبادی تعینات ایشان
نیز همان مقسم است نه اقسام مثلا اسم که خاصهٔ کلمه
است در پردهٔ ولایت فی نفسه عدم اقترانه بازمانه که مبداء
تغیر و تمیز اوست از سایر اقسام کلمه اما چون اسم خود را
عین فعل و حرف یافت از ضیق تمایز و تفصیل او را
نجات

نجات حاصل شد مبدای تعین خود همان کلمه را یافت نه
قسم او را و بدانکه صور علمیهٔ اشیا عبارات از تمایزات
است در حضرت و آنچه محققین صوفیه کثرهم الله تعالی گفته
اند که صور اشیا در علم اند و پس احکام و آثار ایشان
در خارج اند معنی آن سخن اینست که تمایز در علم است و در
خارج حضرت حق سبحانه و تعالی بر وحدت ذاتیهٔ خود که
با حکام و آثار آنها ظاهر شده است نه بآن معنی است که صور
علمیه عبارت از همین صور و اشکال است که در خارج ظاهر
اند چه این صور نیز از مقتضیات آن صور علمیه است
نه عین آنها مثلا هر تمیز علمی مقتضی شکل خاص شد از استوا
و انحناء و استقامت و انجذاب و اینها از آثار آن صور
علمیه اند چنانکه حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و خفت و ثقل و لطافت و کثافت از احکام و آثار ایشان
است و چون هر شان متمیز فی العلم مشتمل است بر شیونات
بی نهایه لاجرم صورت علمیه بحسب هر شان تمیزات
بی نهایه پیدا شد و هر تمیز مقتضی حکمی و اثری علیحده
گشت و در خارج بواسطهٔ نسبهٔ مجهول الکیفیه که ایشانرا

بذات پیدا شد چنان نمود که این تمایز در خارج هست
پس در نمود قوهٔ باصره از قوهٔ سامعه در خارج ممتاز
شد و همچنین ذایقه از شامه الی غیر ذلک پس آن تعین
و تمیز که در مرتبهٔ علم هست و آنرا حقیقت ممکن و عین
ثابت او میگویند از مرتبهٔ جمع هست و این احکام و آثار
اینها در خارج از اشکال و غیرها از مرتبهٔ فرق‌اند چه بواسطه
آن تمیز محدث شده اند و منشاء ظهور اینها همان فرق
هست آنچه از مرتبهٔ جمع هست از حقایق الهی ست و آنچه از
مرتبهٔ فرق هست از حقایق کونی ست هرچند هر دو مرتبه
مندرج در ذات هستند اما اندراج مرتبهٔ ثانی بمنزلهٔ قسم
شیٔ و چون سالک جمیع مراتب فرق را طی کرده بمرتبهٔ
جمع برسد یعنی بمرتبهٔ عین ثابت خود پس تجلی ذاتی
نسبت بوی همان انکشاف عین ثابتهٔ او باشد والله
سبحانه وتعالی اعلم و علم الیقین در ذات حق
سبحانه وتعالی عبارة از شهود آیات آفاقی هست که دلالت
میکند بر ذات او جل شانه چه شهود و ظهور ذات
جز در نفس متجلی له نمی باشد و آنچه در بیرون خود

مشهود

مشهود هست همه آثار و دلایل هست که یقینا دلالت
میکند بر ذات جل و علا پس تجلیاتیکه در صور و انوار
می باشد غیر صورت متجلی له داخل علم الیقین هست هر
صورتیکه باشد و هر نوریکه ظاهر شود نور با رنگ و نور
بی رنگ درین مرتبهٔ مساویست حضرت مخدومی مولوی
عبدالرحمن الجامی قدس سره در شرح اللمعات میفرمایند
در بیان این بیت ای دوست ترا در همه مکان می جستم
هر دم خبرت ازین و آن می جستم که این بیت اشاره
بمشاهدهٔ آفاقی ست که مفید علم الیقین هست و این
شهود آفاقی هست که چون از مقصودی خبری نمیدهد
و حضور آن نمی بخشد الا باثار و علامت چنانکه وجود
حرارت مفید حضور آتش نیستند الا بالاستدلال
والاثار والعلامات لاجرم از دایرهٔ علم نمیبراید و مفید
عین الیقین نمیشود و چون عین الیقین عبارت
از شهود وجود هست مر حق سبحانه وتعالی را بعد از
ارتفاع حجاب بعین وی و این شهود نیز طایفهٔ علیه
قدس الله اسرارهم معتبر هست با دراک بسیط و این

ادراک عامه را حاصل است لکن فرق آنست که خواص
را وجود غیر حق سبحانه و تعالی مشهود نه عوام را بخلاف
آنست که در این ادراک منافی علم است و آنجا همه خیرت است
چنانکه علم منافی این شهود است عین حجاب آن علم است
کما ذکر شیخ الاکبر فی کتاب الحجب علم الیقین حجاب عین
و عین الیقین حجاب علم الیقین و در جای دیگر میفرماید که
علامة من عرف حق المعرفة ان یطلع علی سره فلا یجد علامة
فذلک الکامل فی المعرفة التی لا معرفة ورائها حق الیقین
عبارت از شهود او ست با و تعالی و یافتن او را سبحانه
عین خود و این در بقای بالله صورت بندد که بعد از
تحقق بفنای حقیقی حق سبحانه و تعالی او را از نزد خود
بوجود موهوب حقانی مشرف گرداند و از سکر حال و
بیخودی صحو و افاضت بخشد اینجا علم و عین حجاب
یکدیگر نباشند در عین شهود شهود عالم است و در
عین مشاهده این تعین که آنرا عین حق میدانند
درین مرتبه نه تعین کونی است چه اثری از آن نمانده
است بلکه حقانی است که نزد اکابر معبر بوجود موهوب
حقانی

حقانی است که کمی مر و آنکه ارباب تجلیات صوری تعینات
صور خود را حق میدانند آن تعینات کونی است که منافی
با آن راه نیافته و این فرق چون بر بعضی متواسطان راه
مخفی شده است خیال کرده اند که در حق الیقین نیز همچنین
تعین ترا حق میدانند و این جهل منجر بطعن اکابر قدس
الله تعالی اسرارهم گشته است و گمان برده اند که این
حق الیقین ما را در قدم اول که تجلی صوری است و
تعبیر از آن بکشف ملکوت میکنند حاصل میشود فی شرح
التعرف و سار و الی الله ای من مقام التقلید الی
مقام الاستدلال و منه الی مقام الافتقار و منه الی مقام
الفناء و من مقام التقلید الی مقام علم الیقین و منه الی
مقام عین الیقین و منه الی حق الیقین هکذا سیرهم
الی الله تعالی و اعرضوا عما سوی الله معناه ظاهر خرق
الحجب انوارهم لان لهم معرفة و نور المعرفة اقوی من
الانوار فکل ما هو یعترض حجابا للعبد عن الحق فنور
المعرفة یخرقه و یبدیه و فیه قال ذو النون قدس سره
کل ما رایت العیون نسب الی العلم و ما علمته القلوب

نسب الى اليقين قيل معناه العلم هو ما حصل للقلب
من جهة الحواس فان المحسوس اذا ارتسم فيه مثال
شيء وادراك العقل فهو علم واليقين هو ما حصل
للقلب من جهة الحواس وقد ذكر شيئين علما ويقينا
وعند اهل الحقيقة ثلاثة اشياء علم اليقين وحق ٢
اليقين وعين اليقين وبين القائل المذكور هذه الثلاثة
بالمثال وهو انه لو سمع وراء الحجب صوتا لعرف بعلم
اليقين انه هناك شخص فلو سمعه كلاما منظوما ٢
مفهوم المعنى لعرف بحق اليقين انه انسان فلو راه
بالعين انه زيد او عمرو فهو عين اليقين قال الكبائر
علم اليقين في الدنيا لانه مقام الاستدلال والامتحان
وحق اليقين الموت والقبر فانهما مقدمتها العذاب
والرحمة وعين اليقين حال القيامة وقد جعل هذا القائل
عين اليقين اعلا مرتبة من حق اليقين وعند
غيره حق اليقين اعلا من عين اليقين وقد فسروه
بغير ما فسره هذا القائل وهو انه اذا استقر المشاهدة
وثبت ولم يتغير فهو حق اليقين وعين اليقين

هو

هو المشاهدة وقد ذكر القايل المذكور ان طائفة قالوا علم
اليقين للحواس الظاهرة وحق اليقين للقلب فانه يتقلب
وعين اليقين للسر فانه لا يتقلب

في معرفة الله تعالى

بدانكه معرفة خداى عز وجل واجب است باتفاق صوفيه و
اكثر المتكلمين شكر الله سعيهم اختلاف در طريق كه موصل
است بسوى معرفت صوفيه ميفرمايند كه طريق معرفت رياضت
وتصفيهٔ باطن است ومتكلمين واشاعره ومعتزله
ميگويند طريق آن نظر واستدلال است واينجا كه
نزاع درميان اين دو طايفه لفظى است يعنى مبنى است
بر آنكه لفظ معرفة صوفيه از معرفت دريافت
بسيط وجدانى ميخواهند كه مغاير صورت تصديقى ايمانى
است ومتكلمين از وى صورت تصديقى ايمانى اراده
ميكنند وشك نيست كه طريق تحصيل معرفت بمعنى
اول رياضت وتصفيهٔ باطن است وطريق تحصيل صورت
تصديقى ايمانى نظر واستدلال است وآنكه گفته اند كه
اول ما يجب على المكلف معرفة الله تعالى مراد از معرفة
معرفة بمعنى ثانى است نه بمعنى اول چه حصول معرفة

در حق الیقین است نهایة مراتب کمال اهل الله است
ایضا فرق در میان معرفتین بعبارت دیگر میگویم که
معرفة صوفیه عبارة از علم حضوری است بحق سبحانه
که بعد از فنا و بقا صورت می بندد و تعبیر از ان بشناختن
و یافتن میکنند و معرفة متکلمین تعبیر است از علم
حصولی بحق سبحانه و تعالی که نتیجهٔ نظر و استدلال است
نهایتش آنست که هر علمی از خارج حاصل شود عبارت
از حصول صورت معلومه است یا صورت حاصل او است
در مدرکه علم و این علم را علم حصولی گویند و هر علمی
که نه چنین باشد یعنی از خارج بیاید بلکه بذات عالم
متعلق باشد آن علم را علم حضوری گویند و چون
عارف بعد از فنای ذات خود و بقای بالله مشرف شده
دانای او از وجود کونی او بتمام کنده شده در حقیقت
اطلاق یافته لاجرم از علم حصولی بعلم حضوری
انتقال فرموده و از دانستن بیافتن رفته چه یافت
در بیرون ذات نمی باشد معاذ الله ساده عمومی در اینجا
حلول و اتحاد فهم نکنند و با کابر دین سوء ظن نیارد
وباخود

و با خود در رود و طعنه بد اعتقادی هلاک نشود باید دانست
که طور ولایت ورای طور عقل و فکر است و طریق
آن کشف صحیح است نظر و استدلال را در آن موطن
گنجایش نیست پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود و آنچه حکما و امام
غزالی منع معرفت صورت تصدیقی ایمان است چنانچه
معنی کلام ایشان بآن مشعر است حیث قالوا ان
معرفة الله تعالی اما بالبدیهة او بالنظر و کل منهما باطل
و تمام این مبحث در کتب کلامیه مسطور است و ایضا
از منع معرفة ذات کنه ذات خواسته اند نه معرفة بوجه
چه معرفت ذات بوجه همه را حاصل است چنانکه ذات را
بوصف خالقیت یا رازقیت میدانند کذا قالوا پوشیده
نماند که فرق است درمیان معرفت شی بوجه و درمیان
وجه شیء و در شخص ما فیه معرفة وجه ذاتیت نه ذات
بوجه و درمیان اگر کسی گوید که این در خلق و رزق مسلم
است چه توان گفت که معلوم وصف خلق است نه ذات
بوصف خلق اما در خالقیت راست نمی آید چه معنی خالقیت

معرفت ذات حق سبحانه کرده اند چه

ذات له الخلق ست بس ذات هم باین وصف معلوم
شد گوییم مراد از ذات یا مفهوم ذات ست یا ما صدق
علیه ذات ست اگر مفهوم ست وان عرض عام ست بس
معلوم همان وجه ست نه ذات و اگر ما صدق علیه ست
بس علم او هرگز مستلزم کنه او ست چه کنه شی عبارت
از نفس همان شی ست بس یا بعرض علمی تعلق کند
بذات او تعالی علم کنه ذات او خواهد بود چه ذات متجزی
و متبعض نیست تا بعض او دانسته شود و بعض دیگر
مجهول ماند بسیط حقیقی ست بر تقدیر فرض تعلق علم
باو تعالی لازم میاید علم بکنه بخلاف مخلوقات که علم
بوجه آنها علم بوجه آنها مستلزم علم کنهی نیست
بلکه جزوی از حقیقت ست که در ضمن آن وجه معلوم
میگردد و کنه عبارت از تمام حقیقت ست مثلا دانستن
انسان را بوجه شی که دلالت میکند بر حرکت ارادی
جزوی از حقیقت انسان معلوم میگردد نه کنه او که عبارت
از تمام حقیقت او ست و همچنین ضحک مثلا که منشا
او تعجب ست دلالت میکند بر ادراک امور غریبه و از ان
نیز

نیز جزوی از حقیقت انسان معلوم میگردد و بالجمله
هر جا حقیقی قابل تبعض و تجزی باشد علم شی بوجه مستلزم
علم بکنه نمیشود و هر جا بسیط حقیقی باشد که بهیچ وجه
قبول تجزی و تبعض نکند اگر باو علم متعلق شود آن علم
کان کنه آن معلوم شود لهذا کما فی الواجب تعالی و معرفت
کنه ذات محال ست کما قرر فی موضعه معرفت ذات جل و علی
بمعنی مذکور مطلقا ممنوع باشد خواه معرفت بکنه باشد
خواه بوجه چه حقیقت علم احاطه معلوم ست و تمیز او از
ما عدای او و ذات او عز شانه محاط علم هیچ کس
نمیشود و لا یحیطون به علما زیرا که احاطه و تمیز
مقتضی تحدید ست و آن در شان باری تعالی ممنوع
ست بس علم باو تعلق نگیرد و او تعالی معلوم احدی
نگردد و غایة ما فی الباب چون وجه او را میدانند خیال
میکنند که ذات را بآن وجوه میدانند فرق دقیق را
نمیتوانند دریافت بلکه گوییم که صفات او عز شانه
در رنگ ذات او غیر معلوم اند بهیچ وجه در احاطه علم
نمیایند و معلوم هیچ مخلوق نمیگردند مثلا صفت علم او

تعالی نه در رنگ علو علوم مخلوقات است چه صفت علم
راکه در مخلوقات است در انکشاف معلوم هیچ مدخلیتی
نیست الا آنکه حق سبحانه و تعالی بطریق جری عادة
عقیب تعلق آن صفت در موصوف او خلق میکنند
واگر بنا بر تاثیر آن در انکشاف ولو فی الجمله نیز قائل شویم
چنانچه بعض متکلمین گفته اند آن تاثیر را در روی او تعالی
خلق کرده است او را در موثریة هیچ مدخلیتی نیست
الا آنکه این اسم بروی اطلاق میکنند وصفة علم در حق
تعالی جل شانه نه چنین است بلکه هیچ مناسبه ندارد
بآن الا اشتراک اسم و اطلاق اسم و همچنین قدرت
و ارادت و انحضرت عز سلطانه مبداء صدور افعال
است و منشاء وجود مخلوقات و قدرت و ارادت
در مخلوقات نه اینچنین است بلکه حق سبحانه و تعالی
بعد از تعلق قدرت و ارادت ایشان شیء را بطریق
جری عادت خلق میکنند و قدرت ایشان را در وجود
آن شیء هیچ مدخلی نیست الا آنکه عقیب تعلق
این صفات آن شیء را حق تعالی خلق میکنند و علی هذا

القياس

القياس سایر الصفات و هر معلومیکه مناسبة بعالم
ندا شته باشد در قید علم او نیاید و معلوم او نشود لا
یدرک الشی الا بما یضاده و یغایره قضیه مقرره ارباب
معقول است پس صفات او تعالی نیز بهیچ وجه
معلوم نگردند همچنانکه ذات او تعالی بیچون و بیچگونه
است و صفات او تعالی نیز بیچون و بیچگونه اند چون
را بیچون راه نیست اینجا اشکال است قوی و آن
انست که چون ذات و صفات حق تعالی ممتنع المعلومیة
باشند پس معرفة ایشان محال خواهد بود پس
وجوب معرفت را معنی چه باشد گوییم که معرفة در ذات
عبارت از لیس بجسم و لا جوهر و لا عرض و معرفت
در صفات مثلا عبارات از عدم جهل است یا عجز یا عدم
کونی یا عدم کور غایت ما فی الباب ازین اسلوب
وجود ذات و صفات عز سلطانه مفهوم میگردد و معرفه
پیش ازین بجه برده اند که هست مگر اگر کسی گوید که شک
نیست که بر ذات حکم کرده میشود که بانه عالم او قادر
او غیر هما و این حکم مستلزم تصور ذات است چه حکم

ایجابیه باشد یا سلبیه بی تصور موضوع و موضوع صورت
نمی بندد و گوییم که اثری در این قضیه تصور موضوع محقق
است اما آن متصور ذات نیست عز سلطانه او ازان
منزه و برترست لکن چون این متصور بنوعی
که گویا منتزع از ذات است بذات مناسبتی هست
از متصور ذات غیر تنزیهی تصور در ان صور ذات
اعتبار کرده اند بناء علی الضرورة لقصور القوة
البشریة عن ادراک الذات تعالی عز شانه مع
احتیاجهم الی معرفة احکام الممیزة عن غیره بعضی
از متحققین متکلمین گفته اند که معرفة عبارت
از تمیز است میان محدث و قدیم و بهمین معنی تواند
بود که حضرت امام المسلمین ابوحنیفه رح فرموده اند که
سبحانک ما عبدناک حق عبادتک ولکن عرفناک حق
معرفتک فسبحان من لم یجعل للخلق الیه سبیلا الا
بالعجز عن معرفته و اما معرفتیکه خاصهٔ اهل الله است
تحقق اش باندازهٔ آینهٔ استعداد مراء بقدر
آینه حسن تو مینماید روی و حضرت خواجهٔ خواجها
خواجه

خواجه نقشبند قدس الله تعالی سره الاقدس
باین معنی اشارة فرموده اند که اهل الله بعد از فنا
و بقا هرچه بینند در خود می بینند و هرچه شناسند
در خود می شناسند و حیرت ایشان در وجود
خود است و فی انفسکم افلا تبصرون و این معرفت
نفس حیرت است ذوالنون مصری قدس الله سره
میفرماید المعرفة فی ذات الله تعالی حیرة بزرگ
دیگر میفرماید که اعرفهم بالله اشدهم تحیرا فیه
هرچند اکثر هم مشایخ قدس سره در معرفت ذات
باین تصریح کرده اند اما نزد حضرت امام ربانی مجدد
الف ثانی قدس سره معرفت صفات نیز عبارة از حیرة
است و صفات کامر والله اعلم در بیان آنکه
شریعت متکفل جمیع سعادات دنیوی و اخروی است
و مطلبی نیست که در حصول آن بماورای شریعت
احتیاج افتد طریقت و حقیقت خادمان شریعت اند
و ما ینا سب ذلک حققنا الله سبحانه و ایاکم بحقیقة
الشریعة المصطفی علی صاحبها الصلوة والسلام

والتحیة و برحمة الله عبدا قال آمنا بر آنکه شریعت را
سه جزو است علم و عمل و اخلاص تا این سه جزو
متحقق نشود شریعت متحقق نشود و چون شریعت
متحقق شد رضای حق سبحانه و تعالی حاصل گشت که
فوق جمیع سعادة دنیوی و اخروی است پس شریعت
متکفل جمیع سعادت دنیوی و اخروی آمد و مطلبی
نماند بماورای شریعت در آن مطلب احتیاج افتد
طریقت و حقیقت که صوفیه بآن ممتاز گشته اند
هر دو خادم شریعت اند در تکمیل جزو ثالث که اخلاص
است پس مقصود از تحصیل آن هر دو تکمیل شریعت
است نه امر دیگر وراء شریعت احوال و مواجید و علوم
و معارف که صوفیه را در اثنای راه دست میدهد نه از
مقاصد اند بل اوهام و خیالات تربی بها اطفال
الطریقة از جمیع اینها گذشته بمقام رضا باید رسید که
نهایة مقامات سلوک و جذبه است چه مقصود از
طی منازل طریقت و حقیقت ماورای تحصیل اخلاص
نیست که مستلزم مقام رضاست از تجلیات ثلاثه و مشاهدات

عارفانه

عارفانه گذرانیده از هزاران یکی را بدولت اخلاص و مقام
رضا میرسانند کوته اندیشان احوال و مواجید را
از مقاصد میشمرند و مشاهدات و تجلیات را از مطالب
می انگارند لاجرم گرفتار زندان وهم و خیال میمانند
و از کمالات شریعت محروم میگردند کبر علی المشرکین
ما تدعوهم الیه الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من
ینیب آری حصول مقام اخلاص و وصول بمرتبه
رضا احوال و مواجد تحت و مربوط متحقق این علوم
و معارف پس اینها معدات مطلوب باشند و مقدمات
مقصود بر آنکه شهود و مشاهده بظلال وابسته است
و درک و وصل تا جای است که اصلیت وجود معامله
از ظلال بگذرد و اصل هم در رنگ ظلال در راه ماند
و کارها بغیب الغیب افتد و معاملات سابقه هباء
منثورا گردد و ایمان شهودی بایمان غیبی مبدل
گردد و بجای لذت و حلاوت و اذواق و اشواق
بامرگی رو دهد و حرف آید کان رسول الله صلی الله
علیه و سلم دایم الحزن و متواصل الفکر ایض لذت

این بزرگواران در طاعت مجمع محبوب ست و بس
دانش شان منحصر در بندگی دیگران در بندهٔ شهود
متلذذ اند و بخیال وصال متعزز و روانیان از شهود
چشم فروبسته و این وصال را بغیب و قصور
خیال تصور نمایند ایمان که بغیب ست هزاران مرتبه
بر شهود مرتبه دارد و آرامیده اند و کمر همت در
بندگی او چست بر بسته تحریمهٔ اولی را که با تمامی ۲
باهنده از تجلیات و ظهورات میدانند و خشوع در
چنین نظر بر سجده گاه زیاده از شهود و مشاهده
تصور میفرمایند تا سیر سالک در وصول ست شوق
و حلاوت و معرفت و درازی زبان در بیان اسرار
و معارف و اثبات سنت احاطه و سریان و اصالت
و ظلیت و مراتب و امثال آن گنجایش دارد و چون
معامله از وصول بالا زود و اصل و اصل را در رنگ
ظل واگذارد کلال حاصل آید و نسبت مطوره
او باستتار آرد و ما للتراب و رب الارباب و این
معرفت و حلاوت منتفی گردد و در آن موطن اکثر علم
والتذاذ

والتذاذ ست از ثابت دیگر ست امریست که تعبیر ازان
بجهل و حیرة ست من لم یذق لم یدر نه آن جهل و انکار
ست که نصیب عوام ست امریست تا بآن متحقق نشود
در نیابد آن جهل و انکاریست که هزار مرتبه بر علم
و دانش مزیت دارد و آن خوف و حیرة ست که بوجوه
بر شوق و حلاوت راجح ست این اطلاق از قبیل مدح
بما یشبه الذم ست باید دانست که ولایت ولی جزو
ست از اجزاء ولایة نبی او علیه الصلوٰة والسلام
ولی را هر چند درجات ست جزوی از اجزای درجات
نبی خواهد بود جز هر چند عظمت پیدا کند کمتر از کل
خواهد بود الکل اعظم من الجزء قضیهٔ بدیهه ست
احمق باشد که کلان جزو را تخیل نموده از کل افزون
داند که کل عبارة از آن جزو و اجزای دیگر ست بلکه
نبوة نبی افضل من ولایة چون از میان لطایف ۲
انسانی خط وافر از بین کمالات بالاصالة عنصر خاک
ست و دیگر سائر اجزاء انسانی چه عالم امر چه عالم خلق
باهمه درین مقام عنصر خاک اند و طفیل او باین دولت مشرف

اند و چون عنصر خاک مخصوص بشر ثبت شد ناچار
خواص بشر از خواص ملک افضل گشتند چه آنچه
عنصر را میسر شد و هیچکس را میسر نشده و درین
سیر معلوم میگردد که کمالات جمیع ولایت چه ولایت
کبری همه ظلال کمالات مقام نبوة اند و آن کمالات
دیگر شبه مثال اند در حقیقت این کمالات واضح
میگردد که نقطهٔ در ضمن این سیر قطع مینماید زیاده
از جمیع کمالات مقام ولایت است پس قیاس باید
کرد که جمیع این کمالات را چه نسبت بود بجمیع کا
کمالات ماتقدم دریای محیط را چه نسبت است
به قطره در اینجا آن نسبت بمقام ولایت هم مفقود
است مگر آنکه گویم که نسبت مقام نبوة بمقام ولایة
همچون نسبت غیر متناهیست سبحانه و تعالی جاهل ازین
سیر میگوید که الولایة افضل من النبوة و دیگری از
عدم آگاهی آیت معامله در توجیه میگوید که ولایة
ولایة نبی افضل من نبوته کبرت کلمة تخرج من
افواههم و حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه افضل بشر اند
بعد از

بعد از انبیا صلی الله علی نبینا و علیهم والسلام بدیگران
چه رسد

دربیان مراتب ظلال ولایت صغری

بدانکه چون اشخاص عالم ظلال اسما و صفات اند
و هر اسم را ظلال اند که چندین ظلال در میان است که
نوبت بآن شخص رسیده است پس در هنگام ترقی
فنا و بقا بظل از ظلال اسم که مبدا تعین سالک
است خواهد بحصول پیوست و منتسبات امر بآن
اسما و صفات است بعد از تحقق آن اسم چون متوجه
فوق گردد بظل فوقانی که اصل این اسم است در رنگ
آن اسم متحقق خواهد پیوست و همچنین از اصل ثالث
باصل رابع و از رابع بخامس و از خامس بسادس
و از سادس بسابع و از سابع الی ماشاء الله خواهد
یافت تا کدام صاحب دولت بود که ازین همه مراتب
ظلال گذاشته باصل اسم واصل گردد و این اصول
باین کثرت و باین رفعت اجزای او خواهد گشت
تا قطره را دریا خواهد ساخت و کل خواهد کرد و اینها
چون این اصول اجزای او باشند ناچار از کمالات

آن اجزا خواهد بود و دراینجا فرق در میان انسان
کامل و سایر افراد ایشان نتوان شناخت که
آن دریای محیط است و ایشان در رنگ قطره های
محقر آن دریا پس اینها را چه شناسد و از کمال
او چه دریابند آلهی حیث اینکه بر اولیای خود
کرامت کردی هر که ایشان را شناخت ترا یافت و ترا
نیافت ایشان را نشناخت در میان انسان کامل
و انسان ناقص بکثرت و قلت اجزا تفاوت است و در
میان طاعات و حسنات آنها نیز و باندازهٔ آن تفاوت
است شخصی را اگر چند زبان بود و بهر زبان یاد حق
بکنند چه نسبت دارد بشخصی که او را یک زبان بود
او بآن یک زبان یاد حق سبحانه و تعالی بکند ایمان
و معرفت و سایر کمالات را برین معنی قیاس باید
کرد لو وزن ایمان ابی بکر صدیق مع ایمان امتی
لرجح ایمان ابو بکر شاهد این معنی است رضی الله عنه
باید دانست که این دائرهٔ ظلال متضمن مبادی
تعینات خلایق است سوای انبیای کرام و ملائکه

عظام

عظام علیهم الصلوة والسلام و ظل مبداء تعین شخصی است
از اشخاص حق که مبداء تعین حضرت ابکر که افضل
بشریت است بعد از انبیا علیهم الصلوة والسلام
نقطهٔ فوق و این دایره است نوشته اند که بهشتی
هر شخص عبارت از ظهور اسم آلهی است سبحانه و تعالی
که مبداء تعین او است بکسوت انهار و اشجار و حور
و قصور باندازهٔ تفاوت آنها است اسما و صفات
در علو و سفل و درجات تفاوت درجات جنان با
باندازهٔ تفاوت آنها است باید که دانست که حصول
بظلال و سیر در مراتب آن معنی بولایت صغری
است که ولایت اولیا است و ینبغی ان یعلم ان
العمدة فی حصول کمالات الولایة الصغری المراقبة و
الاذکار بالقلب من ذکر اسم الذات و النفی و الاثبات

در بیان ولایة کبری در مراتب اصول بعد از ان

اگر عروج در دایرهٔ صفات و اسما که اصل این دایره
ظل است واقع شود شروع در کمالات ولایة کبری
خواهد بود و این ولایة کبری مخصوص بانبیا است علیهم

الصلوة والسلام بالاصالة والتبعیة باصحاب الکرام
نیز ازین دولت بهره رسید نصف سافل این دائره
متضمن اسما و صفات زایده است و نصف عالی آن
مشتمل بر شیون و اعتبارات ذاتیه نهایة عروج
پنجگانه عالم امر تا نهایت این دائره اسما و شیونات
است بعد ازان این دایره ظلال و صفات است که
زمان از عدم نگرفته است تا شائبه امکان پیدا
کند و وجود صرف هم ندارد تا مظنه وجوب ذاتی
پیدا کند بلکه کالبرزخیة بین الوجوب والامکان
و ظل و اسما و صفات واجبی است تعالی این مرتبه
متضمن مبادی خلایق است سوی انبیای کرام و ملائکه
عظام علیهم الصلوة والسلام بمحض فضل ایزدی جل
شانه از مقام شیونات و صفات ترقی واقع شود سیر
در دایره اصول انتها خواهد بود و از گذاشت
این دایره اصول اصول آن است بعد از طی این دایره
قوسی ظاهر خواهد آنرا نیز قطع باید نمود و چون ازان
دایره نیز از قوسی ظاهر خواهد شد بهمان قوس اختصار
نمود

نموده آید درینجا سری خواهد بود که بران اطلاع
نبخشیده اند و این اصول سه گانه اسما و صفات مذ
مذکور نشد اعتبار تمند در حضرت ذات تعالی و تقدس که
مبادی صفات و شیونات گشته حصول کمالات این
اصول سه گانه مخصوص بنفس مطمئنه و حصول اطمینان
مراد از رین موطن میسر گردد و درهمین مقام شرح
صدر حاصل میشود و سلک باسلام حقیقی مشرف
می گردد همین موطن است مطمئنه بر تخت صدر جلوس
میفرماید و بمقام رضا ارتقا می نماید این موطن منتهی
منتهای ولایت کبری است که ولایة انبیا است علیهم
الصلوة والسلام باوجود اطمینان نفس اجزای قالب
که مرکب از طبایع مختلفه است و هر طبیعة او خواهان
امر است و گریزان از امر دیگر از طغیان و سرکشی
باز نمانده و اگر قوه شهویه است از قالب ناشی است
و اگر غضبیه است هم ازانجا هویدا مثلا جزو ناری با وجود
اطمینان نفس از دعوی و تکبر باز نمانده و جزو
ارضی از خست و دنائت خود پشیمان نشده علی هذا

سائر اجزا نمی بینی که سائر حیوانات نفس ناطقه
ندارند این صفات را ذاتی در آنها کاین است و بصفت
غضب و شر و حرص متصف اند و این جهاد و این می گفت
باهمیشه برها است بواسطه مصالح و منافع و امید است
که این می گفت بفضل خداوندی جل سلطانه از ارتکاب
ترک استحباب بالا ترود از کراهیت تنزیهیه با یا نشر
فرود نباید بدانند که فنای نفس و اطمینان او که اسلام
حقیقی باآن منوط است و هرچند شروع از ولایت صغری
است لیکن کمال این وابسته بحصول کمالات ولایة
کبری است بلکه تا اصول سه گانه که فوق دایرهٔ اسما
و صفات و شیون و اعتبارات است که ولایت کبری عبارت
از مجموع این اصول سه گانه است و این دایرهٔ که منتهای
عروج پنجگانهٔ عالم است امر فوق آن عالم امر را که
گذار نیست نفس از کمالات اصول سه گانه امیدوار است
حقیقت اطمینان و بشرح صدر درین موطن حاصل
میشود مطمئنه بعد از حصول شرح صدر که از لوازم
ولایت کبری است از مقام خود عروج فرموده بر تخت
صدر

صدر از مقامی نماید و آنجا تمکن و سلطنت پیدا میکند
و استیلاء همی لکن قرب میفرماید و این تخت صدر فی الحقیقة
فوق جمیع مقامات عروج مراتب ولایة کبرا است اکبر
گویند که مقام نفس در دماغ است و آن را بر صدر تفوق
است فرود آمدن او بصدر ظاهراً تنزل است از ارتفاع
چگونه توان گفت گویم دماغ هرچند بر صدر بصورت دیگر بالا .. و بظاهر
تفوق است اما فی الحقیقة معامله بعکس است باین معنی
صدر تفوق دارد بر دماغ چه سر محل انانیت و غرور
است و موضع ترفع و تکبر و خیالات فاسده و صدر محل
ایمان و اسلام و استسلام و ارادت و موطن انوار
و اسرار است آیهٔ کریمه فمن شرح الله صدره للا
سلام فهو على نور من ربه و حدیث النور اذا دخل
الصدر انفسح الحدیث دلیل بر آنست و نفس چون
از رذایل اوصاف پاک گردد و از دعوی سروری
و انانیت بری شود مطمئنه و مرضی گردد و مقتضای
آیهٔ کریمه ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها الایة
جای خود بگذارد و از زمین معصیت هجرت نماید و جوار

صلحا که لطایف عالم امرست اختیار نماید بمصداق
خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا تفقهوا فی الدین
رئیس عالم امر میکردد و بتخت استقرار کرفته تمکن
و سلطنت پیدا میکند و این تخت صدر فی الحقیقت
فوق جمیع مقامات عروج مرتبهٔ ولایهٔ کبری ست
این تخت را نظر از باطن ببطن بطون نفوذ میکند
که این مطمئنه کنجایش مخالفه نماند و مجال سرکشی
نه چون از هستی و انانیت خود بغربت نیستی اند
و از ماء نوسات و منتسبات تهی و نکوشند و آنرا
باهل آن سر و بموت عدمیه ساخته او را حق تعالی
باین کرامت بنواخت و بخلعت حیوات و سلطنت
مشرف ساخت فانظره الی اثار رحمة الله کیف یحی الارض
بعد موتها این هنگام بجای اوصاف ذمیمه و اخلاق
سیئه اوصاف حمیده و اخلاق حسنه او را عطا فرمود
اکنون غیر از نیکوی ازوی جز دیگر نیاید و دعوت
بحق فرماید اولئک یبدل الله سیاتهم حسنات
و کان الله غفور الرحیما بدانک اسعدک الله فی الدارین

که

که انسانرا چهار اخلاط ست بلغم و صفرا و سودا و
خون ازین چهار خلط بخاری در وجود آمد و آن بخار
را روحی طبیع کویند و بخاری که از روح طبیع حاصل
شود آن بخار را روح حیوانی کویند روح قدسی را
ماءوای در روح حیوانی ست و فوق از روح قدسی
دارو که نفس کویند و این نفس اکر خلقت در قهر
خدای دارد کلمه نامش اماره و اکر خلقت از لطف
خدای دارد نامش مطمئنه ست مردم نیک بخت و
بدبخت کویند و چون کاه صلاح و کاه فساد ورزد
لوامه کویند و چون صلاح غالب آید ملهمه کویند نه
آنچه از ملهمه و مطمئنه حاصل شود علم و عقل و زهد
و ورع و ترس خدای سخاوت و حلم و صبر و شکر و رضا
و تسلیم دارد و سوز و عشق خدای تعالی بالعرض نفس
اما آنچه اماره حاصل شود شهوة و بخل و حسد و بغض و
کینه و کبر و حرص و عجب و ظلم و ریا آنچه باین مانند اما
محصولات ملهمه و مطمئنه را نسبه با فرشتها و انبیا
و اولیاء و صلحا و فضلا و اتقیا و بر جمیع مؤمنین و مؤمنات

کرده و محصولات اماره را نسبت بگرگ و پلنگ و خرس
و خار پشت و روبه و سگ و موش و مار و کژدم
و خر و گاو و از هفت طبقات بهیمی کرده اند اکنون
اگر ازین صفتها که ذکر کرده شد بر هر نفس که
غالب آید و بی توبه ازین عالم برود از انجمله
باشد که نسبت با آن چیز پیدا کرده باشد حشر وی
با آن صورت منسوب خواهد بود اکنون بوبین
که از کدامی آه آه آه دیگر صفت لوامه آنکه بد کند
و داند که بدی کرد و صفت ملهمه آنکه بد نکند اگر
کند به اختیار زود توبه کند و با خویش باز آید و مطمئنه
مطلقا بد نکند و در خاطر نیز خطور نکند امارت آنکه
مطلق نیکی نکند و بد را نیز نداند نعوذ بالله ذلک نصب
توانست که باطن را پاک سازی از خصلتهای بد
تا در قیامت با آن صفت حشر کرده نشوی مثنوی
زانکه حشر حاسدان دوای کنند بیگمان بر صورت
گرگان کنند حشر پر حرص و هوس مردار خوار
صورت خوکی بود گنده دهان سیرتی کان بر وجودت

غالب

غالب است هم بران تصویر حشرت واجب است
فی بیان ولایة من مکاتب الامام الربانی
المحبوب الصمدانی مجدد الف ثانی قدس سره چون
سیر را تا اینجا رسانید متوهم شد که مگر کار را تمام
کرده باشد ندای در داند که اینهم تفصیل اسم ظاهر
بود که یکبار روی طیران است و اسم باطن هنوز در
پیش است که بازوی دوم است از برای طیران عالم
قدس و چون آنرا انجام رسانی دو جناح از برای
طیار کرده باشی چون بعنایت الله سبحانه و تعالی
سیر اسم باطن نیز با نجام رسیده دو جناح طیران
میسر شد الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی که
لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق بعد از
حصول دو جناح چون طیران عروج واقع گشت
معلوم شد که آن ترقی بالاصالة نصیب عنصر ناری
و عنصر هوای و عنصر آبی که ملائکه کرام را علیهم
السلام نیز ازین عناصر ثلثه نصیب است چنانچه
وارد شده است که بعضی از ملائکه از نار و ثلج مخلوق اند

و تسبیح ایشان سبحان من الف بین النار والثلج است
علیهم السلام بدانکه این مقام درجهٔ علیاست از ولایة
حتی که بر ولایة انبیا علیهم الصلاة والسلام توقف دارد
و فضیلت شان از راه نبوة شانست و وسعت قلب
درین مقام زیاده از وسعت است که در مقام سابق
بود آن وسعت باندازهٔ وسعت اسما و صفات
و شیون و اعتبارات است باعتبار ذات و درین وسعت
ذات تعالی باین کمالات ملحوظ است شتان ما بین و
تعین اسما و صفات در جنب ذات تعالی چه نسبت
و کدام اعتداد بدانکه ارتقای لطایف از اصول
جز و نشر ولایت در ولایت صغری است عروج لطا
لطایف تا ظلال اسما و صفاتست نهایة عروج لطایف
امر تا ولایت کبری است بلکه تا دایرهٔ اولی از ولایة
کبری بیشتر معامله بعالم خلق است و بقیهٔ دایرهٔ ولایة
کبری نصیب از آن امر نفس را است و ولایة نصیب عناصر
و از عنصر خاکی از ولایة کبری علیاست و از مکاتیب شریف
امام المحبوب الصمدانی مجدد الف ثانی قدس سره در اثنا

سیر

سیر در واقعه نمودند که گویا براهی میروم و از بسیاری
رفتن بمحنت درمانده شده ام آرزوی چوب عصا دارم
که بمدد آن توانم راه رفتن بهر شخص خاک که دست میدادم
تقویة راه رفتن نماید چاره ندارم غیر از راه رفتن چون
موقعها باینحال سیر نمودم فنای شهر ظاهر شد بعد از
طی مسافهٔ آن فنا وصول بآن شهر واقع شد معلوم
گردید که این شهر عبارت از تعین اوست که جامع
جمیع مراتب اسما و صفات است و شیون و اعتبارات
و نیز جامعیة مر اصول این مراتب را و اصول آنها را
و منتهای که اعتبارات ذاتیه است تمایز آنها باعتبارات
ذاتیه است که زیادتی آنها بر ذات تعالی و تقدس
متصور نیست علم آنها مناسب علم حصولی است و علم
حضوری مناسب ذات است بعد از ان که سیر واقع
شود مناسب حضوری خواهد بود ای فرزند اطلاق
علم حصولی و علم حضوری در آنحضرت باعتبار تمثیل
و تنزل است زیرا که صفات که وجود آنها زاید است
بر وجود ذات تعالی و تقدس اینها مناسب علم

حصول است و اعتبارات ذاتیه که اصلا زیاده بر
آنها بر ذات تعالی و تقدس و متصور نیست علم آنها
مناسب علم حضوری است والا لیس ثمه الا تعلق
العلم بالمعلوم لعدم من غیر تحصیل من المعلم
جهة شتی فافهم و این تعین اول که بدان شهر
شهر جامع کنایت ازوست جامع جمیع ولایة انبیا
و ملائکه عظام علیهم الصلوة والسلام منتهای ولایة
علیاست که مخصوص ملائکه عالیست علیهم الصلوة
فی شرافة العلم و ما یناسب ذلک باید دانست
که شرافت و مرتبه علم باندازه شرف و مرتبه معلوم
است هر چند معلوم شریف تر علم آن عالی تر است علم
باطن که صوفیه بآن ممتاز اند اشرف باشد از علم ظاهر
که نصیب علمای ظاهر است بر قیاس شرافت علم
ظاهریه جیاکته وجهاست رعایة ادب پیر که علم
باطن را ازو اخذ کنند باضعاف زیاده باید باشد
از رعایة ادب استاد که علم ظاهر را ازو استفاده
نمایند همچنین رعایت آداب حجام و حایک و همین
تفاوت

تفاوت در اصناف علوم جاریست استاد علم کلام
و فقه اولی و اقدم است از استاد علوم فلسفی بانکه
علوم فلسفی داخل علوم معتبره نیست اکثر مسائل
آن لاطائل است و بدینها حصص و اما اقل مسائل آن که از
کتب اسلامیه اخذ نموده اند و تصرفات در آن کرده
اند از جهل مرکب خالی نیستند که عقل را در آن موطن
مجال نیست طور نبوت ورای طور عقل و نظر است باید
دانست که حقوق پیر فوق حقوق سایر ارباب
حقوق است بلکه نسبت ندارد حقوق پیر بحقوق دیگران
بعد از انعامات حضرت حق سبحانه و تعالی و احسانات
رسول الله صلعم بلکه پیر حقیقی هم رسول الله است علیه
و علی آله الصلوة والتسلیمات ولادة صورة هر چند از
والدین است اما ولادت معنوی پیر مخصوص است
ولادت صورة بر حیات چند روزه است ولادت معنوی
را حیات ابدی است نجاسات معنویه مرید را پیر
است که بقلب و روح خود کنا مینماید و تطهیر آنکشبه
او میفرماید در توجهات که نسبت ببعضی مسترشد

آن واقع میشود و محسوس میگردد که در تطهیر نجاست
باطنهٔ ایشان تلوثی بر صاحب توجه میرود و تا زمانی
مکدر میدارد و پر پیداست که بتوسل او بخدا میرسند عز و جل
فوق جمیع سعادات است دنیویه و اخرویه و پر
پیداست که بوسیلهٔ او نفس اماره که بالذات خبیثست
مزکی و مطهر میگردد و از اماره گی باطمنان میرسد
و از کفر جبلی باسلام حقیقی میاید مصراع گر بگویم
شرح این بیحد شود پس سعادت خود را در
قبول پیر باید دانست و شقاوت خود را در رد او
نعوذ بالله سبحانک من ذلک رضای حق سبحانه و تعالی
را در پس پردهٔ رضای پیر مانده اند تا مرید
برضای پیر خود را کم نسازد بمرضیات حق سبحانه
و تعالی نرسد آفت مرید و آزار پیر است هر زلتی
که بعد از آن باشد تدارک آن ممکن است اما آزار پیر را
بهیچ چیز تدارک نتوان نمود آزار پیر منبع شقاوت
است مر مرید را نعوذ بالله سبحانه من ذلک غلطی در
معتقدات اسلامیه و فتوای در اتیان احکام شرعیه

نتایج

نتایج آثار مشایخ و ثمرات آنست از احوال و مواجید که
بباطن تعلق دارد خود چه گویند و اثری از احوال
اگر با وجود آزار پیر باقی ماند استدراج باید شمرد که
آخر بخرابی کشد و غیر از ضرر نتیجه نخواهد داد و
السلام علی من اتبع الهدی پس در این طریقهٔ
مدار وصول بدرجهٔ کمال مربوط برابطهٔ محبت شیخ
مقتدا است طالب صادق از راه محبتی که بشیخ دارد
اخذ فیوض و برکات از باطن او مینماید و متابعت
معنوی ساعت بساعت برنگ او میبرآید و گفته
اند فنا فی الشیخ مقدمهٔ فنای حقیقی است ذکر منها
بی رابطهٔ مسطوره و بی فنای فی الشیخ موصل نیست ذکر
هر چند از اسباب وصول است لکن غالب مشروط
برابطهٔ محبت و فنا در شیخ است آری این رابطه
تنها با رعایت آداب صحبت و توجه و التفات شیخ
و التزام طریق ذکر موصل است و در سلوک دیگر مدار
کار بر وظایف اوراد و اذکار است و بنیاد معامله
بر ریاضات و تعبات وابسته است و در این طریق

تا که طریق نقشبندیه ست طریق اصحاب کرام ست
رضوان الله علیهم افاده و استفاده انعکاسی ست صحبت
شیخ مقتدا با رعایت اداب کافیست و لطایف اذکار
و طاعات نیز ممدات و معاونات ست محبت خیر البشر
علیه و علی اله الصلوة الذکیات والتسلیمات والتحیات
النامیات در حصول کمالات و وصول بدرجات بشرط
تسلیم و انقیاد کافی بوده لهذا راه وصول درین طریق
اقرب گشته ست در اخذ فیوض و برکات از شیخ کامل
مکمل کهول و جوان و شیوخ و احیاء و اموات
برابر اند و ریاضت درین طریقه عالیه که متضمن ۲
اندراج نهایة در بدایة اتباع سنت سنیه ست
و اجتناب از بدعت نامرضیه چون طالب بمحض فضل
خداوندی جل سلطانه ساخته سینه او از جمیع مرادات
خالی شود و خواستی غیر از حق سبحانه و تعالی او را نماند
درین وقت انچه مقصود از جمیع آفرینش اوست
میسر شده باشد و حقیقت بنده گی بجا آورده بعد ازان
اگر خواهند که او را برای ترتیب ناقصان باز گردانند

از نزد

از نزد خود او را ارادتی خواهند عطا فرمود و اختیار
خواهند داد که در تصرفات فعلی و قولی مختار و مجاز
باشد و در رنگ عبد ماذون درین مقام که مقام
تخلق باخلاق الله ست صاحب اراده هرچه خواهد
برای دیگران خواهد خواست و مصالح دیگران منظور
خواهد داشت نه مصالح نفس خود که هو حال اراده
الواجب تعالی و لله المثل الاعلی لازم نیست بلکه جایز
نیست که این صاحب اراده هرچه خواهد بوقوع آید
که شرک ست و بنده گی آنرا نشاید حضرت حق سبحانه
و تعالی حبیب خود را علیه و علی اله الصلوة والسلام
میفرماید که انک لا تهدی من احببت هرگاه که اراده
سید البشر علیه الصلوة والسلام در توقف افتد دیگر
آن را چه مجال و ایضا لازم نیست که جمیع مرادات
این صاحب اراده مرضی حق باشند جل و علا و تقدس
الا تری بعض افعال و اقوال انسرور علیه و علی اله ۲
الصلوة والتسلیمات اعتراض از حق سبحانه و تعالی
نازل نمیشد کما قال الله تعالی عفا الله عنک چه عفو در

تقصیرات متصور است با آنکه جمیع مرادات حق جل
وعلا مرضیات حق نیستند کالکفر والمعاصی کاه
باشد که کاملی ناقصی را اجازت طریقت میکند در ضمن
اجتماع مریدان آن ناقص کار آن ناقص با تمام میر
سد حضرت خواجه نقشبند مولانا یعقوب چرخی
رحمة الله علیه را پیش از وصول بدرجه کمال اجازت
تعلیم طریقت فرموده بودند و گفته بودند که ای
یعقوب آنچه از من بتو رسیده است بمردم رسان
و کار مولانا بعد از خدمت خواجه علاء الدین عطار
قدس سره انجام یافت لهذا عبد الرحمن الجامی
رحمة الله در نفحات مولانا را اول از مریدان خواجه
علاء الدین میشمرند ثانیا بخواجه نقشبند نسبت
میکنند ازین قبیل است که کاملی مرید را استعداد
در یک درجه از درجات ولایت دارد بعد از حصول
آن درجه آن مرید را اجازت تعلیم طریقت میکند و
آن مرید من وجه کامل است و من وجه ناقص همچنین است
حال مریدیکه استعداد دو درجه یا سه درجه از

درجات

درجات ولایت دارد من وجه کامل است و من وجه ناقص
چه پیش از رسیدن بنهایة النهایة همه درجات از یک
وجه کمال و از یک وجه دیگر نقصان مع ذلک شیخ کامل
او را بعد از حصول استعدادی او اجازت تعلیم طریقت
میکند پس اجازت موقوف بر کمال مطلق نشد باید
دانست که نقص هر چند منافی اجازت است اما
چون کامل مکمل ناقص را نایب خود میسازد و دست
او را دست خود میداند ضرر نقص تعدی نمی یابد و اکثر
مشایخ زمانه ما همین حال دارند اگر مجاز باشند
چون بعض پنج لطیفه و بعضی شش لطیفه دارند از
نقص خالی نیستند چونکه لطایف هفت مقرری است
کما مر مرارا والله سبحانه وتعالی اعلم بحقیقة الامور
کلها

در بیان کمالات نبوة و ما یناسب ذلک

بدانکه کمالات اولیاء الله تعالی ناشی از کمالات نبوة
است حصول این کمالات بالاصالة انبیا راست علی نبینا
وعلیهم الصلوة والسلام و بتبعیة و وراثت هرکه را
بخواهد بنوازند و حصول کمالات مر بعضی افراد امت

را بطریق تبعیت و وراثت است لازم نمیآید که
آن بعض نبی باشد یا مساوات با نبی کند چه حصول کمالات
نبوة دیگر است و وصول منصب نبوة دیگر و بدانکه از
میان لطایف انسانی چه از عالم امر و چه از عالم خلق همه
درین مقام تابع آن عنصر خاکند و بطفیل او باین دولت بطفیل ۲
مشرف اند و چون این عنصر خاک مخصوص بشریة آمد
ناچار خواص بشر از خواص ملک افضل گشتند چه
آنچه این عنصر را میسر شده هیچ کس را میسر نشده
درین سیر معلوم میگردد که کمالات جمیع ولایة صغری
و چه ولایة کبری ~~شبه مثالات در حقیقت این کمالات~~
همه ظلال مقام نبوة اند و ان کمالات دیگر شبه مثالات
در حقیقت این کمالات را و لایح میگردد که نقطهٔ در
ضمن این سیر قطع میاید زیاده از جمیع کمالات و
ولایة است پس قیاس باید کرد که جمیع این کمالات را چه
نسبت بود بجمیع کمالات مقدم دریای محیط را ۲
نسبتی است بقطره و درینجا آن نسبت هم بمقام ولایة
مفقود است مگر آنکه گویم نسبت مقام نبوة بمقام ولایة

همچو

همچو نسبت غیر متناهی است سبحان الله جاهلی ازین
سیر میگوید الولایة افضل من النبوة و دیگری از
عدم آگاهی این معامله در توجیه میگوید ولایة نبی
افضل من نبوة کبرت کلمة تخرج من افواههم باید
دانست که حضرت خاتم الرسالة صلی الله علیه و سلم
در میان سائر انبیا علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات
بتجلی ذاتی ممتاز است و این دولت که فوق جمیع کمالات
است مخصوص و کمل تابعان او را ازین مقام خاص نصیب
است گفته نشود که برین تقدیر لازم میآید که کمل این
امت افضل باشند از سائر انبیا علی نبینا و علیهم
الصلوة والسلام و این خلاف معتقد اهل سنت و جماعت
است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و این فضل نه
جزوی است تا بآن رفع شبه کرده شود بلکه کلی است
زیراکه تفاضل رجال بقرب الهی است جل سلطانه و هر
فضیلتی که هست دون این فضیلت است جواب گویم
لازم نمیآید ازین که کمل این امت را ازین مقام نصیب
باشد وصول انها باصل مقام باشد و فضیلت مربوط بوصول

ست نهایة عروج و کمال اکمل این امت که خیر الامم ست
تا تحت اقدام انبیاست علی نبینا و علیهم الصلوة
والسلام حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه که افضل بشر
ست بعد از انبیا علیهم الصلوة والسلام نهایة عروج
او تا تحت قدم نبی ست که دون جمیع انبیاست علیهم
الصلوة والتسلیمات غایة ما فی الباب تمکن تابعان را نیز
امت را در مقام تحت از کمالات مقام فوق الفوق
که مخصوص پیغمبر ایشان ست علیه الصلوة والسلام نصیب
نام ست خادم هر جا که باشد اولش مخدوم باو خواهد
رسید خادم بطفیل مخدوم آن یابد که نیز دیگران
را بی دولت خدمت میسر نگردد بیت در قافله که او
ست دانم نرسم این بس که رسد ز دور بانگ جرسم
باید دانست که مریدان را گاه هست که این توهم
در حق پیران خود پیدا شود و حصول مقامات پیران
ایشان را در تخیل مساواة اندازد حقیقت معامله
آنست که مذکور شد حصول مساواة بر تقدیر وصول
بآن مقامات ست نه بر تقدیر حصول المقامات که
حصول

حصول طفیلی ست ازینجا کس گمان نکند که مرید
مساوی پیر خود نباشد نه چنین ست بلکه مساواة
مجوز هست بلکه واقع فرق در میان حصول المقام
و وصول بالمقام بسیار دقیق ست هر مرید با این
دولت ممتد نیست صحیح والهام صریح دارین فرق
درکار ست والله سبحانه الملهم للصواب والسلام
علی من اتبع الهدی و ینبغی ان یعلم که نبینا محمد رسول
الله صلی الله علیه و سلم سید المرسلین ست علیهم
الصلوة والتسلیمات فکیف سائر البشر و حضرت عیسی
و موسی علیهما الصلوة والتسلیمات اگر چه از مقام
تجلی ذات نصیب ست علی قدر المرتبة والاستعداد
و قال سبحانه و تعالی خطابا لموسی واصطنعتک لنفسی
ای لذاتی و حضرت عیسی علیه السلام روح الله ست
و کلمه او ست سبحانه و تعالی و کثیر المناسبة بآن سرور
ست علیه الصلوة والسلام اما حضرت ابراهیم علی
نبینا و علیه الصلوة والسلام با وجودیکه در مقام
تجلی صفات ست اما عند البصر ست شأن خاص که

١
بیغمبر ما را در مقام تجلی ذات میسر شده است حضرة ابراهیم را
در مقام تجلی صفات حاصل گشته مع التفاوت ۲
الاستعدادی بینهما پس باین اعتبار او از حضرت
عیسی و موسی افضل باشد و حضرت عیسی از حضرت
موسی افضل است و مرتبهٔ او فوق حضرت موسی است
و حدید البصر است و نافذ النظر بعد از ایشان حضرت
نوح است علی نبینا و علیهم الصلوة والتسلیمات ۲ و
التحیات و مقام حضرت نوح در مقام صفات هر چند
بالاتر از مقام ابراهیم است اما حضرت ابراهیم را
دران مقام خاص شأن است و حدت بصر است که
دیگران را نیست لیکن اولاد کرام ایشان را ازین مقام
نیز نصیب است بتبعیه و فرعیه و حضرت آدم بعد از
حضرت نوح است علی نبینا و علی جمیع الانبیاء الصلوة
والتسلیمات والله اعلم والعلم عند الله سبحانه وتعالی
الخاتمة فی بیان فرضیة علم الحال مع الفتوی علیه
و ینا سب ذلک وعن الحسن قال العلم علمان روایت
است از حسن بصری رض گفت علم دو است فعلم
فی القلب

فی القلب پس علمی ست در دل فذلک العلم النافع
پس آن علم است که نفع کننده مردم را و علم علی
اللسان و دیگر علم است بر سر زبان که تاثیر نکرده
در دل مثنوی علم چون بر تن زند ماری شود
علم چون بر دل زند یاری شود فذلک حجة الله
عز وجل علی ابن آدم پس علم بر سر زبان حجت خدا
است با آدمیان باین الزام خواهد کرد و خواهد گفت
که شما را علم دادم چرا بدان عمل نکردید و فی عین العلم
والمعامله القلبیة الواجبة ثم ادرج طلب العلم
فریضة علی کل مسلم و مسلمة لامتناع ارادة غیرها اما
التوحید فللحصول واما الصلوة فلجواز ان یتأهلها
شخص وقت الضحی ومات قبل الظهر انتهی اما الفتوی
فی فرضیة علم الحال اعلم ان الشیخ عبد الله البلغاری
لما استرشد عند قطب الارشاد هادی العباد و شیخ
الشیوخ ولی محمد البلغاری قدس سره بها الباری
فهاجر الی البخارا و توطن فی ولایة النسف فی قریة منها
یقال حی منها لکنده و صار فیها مرجع الخواص والعوام

ومربی طوایف الانام من الرجال او النساء واعترض
علیه بعض الخصماء فی فرضیة هذا العلم للرجال علی الخصوص
للنساء فاستفتی هو من علماء النبی رحمهم الله
الغفار وافتوا بفرضیة هذا العلم وتوفی هو فی هذه
القریة ودفن فی مقبرة اهل هذه القریة رحمة الله ورضی
عنه وکان مزارا للصادر والوارد وهذه هی الفتوی
المنقولة من الفتوی المذکورة المختومة بخواتم
العلماء المذکور رحمهم الله تیمنا بذکره الاسنی علی
ما قول ائمة الاسلام رضی الله عنهم ورحمهم درین
مسئله که بشریعت اگرچه زوجات از بیوت ازواج
خود بی حاجت و بی ضرورت معصیت بوده اگر باذن
شوهر باشد هر دو عاصیین باشند اما نزد تحقق
حاجت و ضرورت قبل از اخذ مهر معجل بی اذن شوهر
وبعد از اخذ مهر معجل باذن شوهر درست باشد
بشرایط باقی و تعلم مسائل طهارة و صلوة و حیض
و نفاس که شوهر وی عاجز از تعلیم آن باشد
از باب حاجت و ضرورت باشد بشرایط باقی و تعلم
مذکور

مذکورات از علم عالم متورع متدین اولی باشد بشرایط باقی
واگر میان معلم و متعلم مذکورین ستر و حجاب را
دفع للخلوة نصیب نموده شود با وجود مذکور قول
کسیکه هنوز خلوة با جنبیة باحیه است بی سند صحیح
از کتب حنفیه نادرست باشد بشرایط باقی چون
معلم مذکور معترف بحرفه وی بوده مجتنب از حرام
بوده است و علم احوال قلب از توکل و انابت و خشیت
و رضا نیز فرض باشد بشرایط بینوا توجروا مهر
حضرة قاضی عنایت الله رحمة الله مهر حضرت قاضی
ترسون باقی رحمة الله مهر حضرت قاضی میرزا فضلی
رحمه الله مهر حضرت قاضی نیاز بردی رحمة الله مهر
حضرت میرزا عبد الرحمن اعلم رحمه الله مهر حضرت
شیخ الاسلام ابو نصر خواجه رحمه الله و قبل الاخذ لها
السفر بشرط الخروج بمنزلة الحاجة والضرورة بلا
اذنه کزیارة احد الابوین وعیادته وتعزیته
وزیارة المحارم وکونها قابلة او غاسلة او اخذ
الحق و اعطائه والحج و تعلم المسائل الضروریة و

والا تعلم بها زوجها رمز الى انه لا تخرج بلا اذنه بما
عداه من زيارة الاجانب وعيادتهم والوليمة ونحوه
فلو اذن وخرجت كانا عاصيين والى شرا بعد الاخذ
لا تخرج الا باذنه كي اذا قضى حاجتها كذا في الخزانة
جامع الرموز من نفقه ومنها الخروج الى مجلس
العلم اذا وقعت لها نازلة كما بينا وتخرج لحاجتها
شرح ملا فصيح الدين واذا طلقها ثلاثا او واحدة
بائنة يجعل بينها وبينه حجاب حتى لا يقع الخلوة
بالاجنبية وانما اكتفى بالحائل لاعتراف الزوج بالحرمة
كافي من نفقه ولا بد من سترة بينهما في البائن او
الثلاث اذا لم يكن للزوج الا بيت واحد وكذا
في عدة الوفاة اذا كان من الورثة ليس بمحرم لها
حتى لا يقع الخلوة بالاجنبية وانما اكتفى بالسترة
لاعتراف الزوج بالحرمة شرح وقايه ملا فصيح الدين
وكذلك يفترض عليه علم احوال القلب من التوكل و
الانابة والخشية والرضاء فانه واقع في جميع الاحوال
تعلم متعلم في نفقه المعاملة القلبية الواجبة فيما ورد
الحديث طلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة الخ

عين

عين العلم في نفقه والطريق عنه فقد الكمال العظمى
كما للانبياء عليهم الصلوة والسلام والجذبة الالهية
كما للسحرة وعمر رضي الله عنه التكلف في اعتياد الاضداد
بالتدريج والمجاهدة فيه حتى يعتادا الطاعة ويتلذذ
بها التذاذ المريض بالطعام من بعد العلاج والتعلم
بالعلم على الدوام لا احيانا فالمقصود رسوخ حب الله
تعالى في القلب وقلع حب الدنيا عنه وهو ما لاستفادة
من شيخ بصير بالعيوب مطلع على الخفايا وهو عزيز
الوجود عين العلم من نفقه وقد كان النبي صلعم
يتعوذ بالله من علم لا ينفع ويقول العلم علمان
علم في القلب فذلك العلم النافع وعلم على اللسان فذلك
حجة الله على بني آدم بشرعه من نفقه فائدة بدانكه
بعد از حصول توبه حقيقت فنا وبقا بر هر خاطر يكه
متوجه شود آنرا سرانجام ميفرمايد بس براى القا
توبه بر كسيكه بر شريعت استوار نيست متوجه حال
او شده همت مى نمايد كه ملكه وخاصيت كه نفس شمارا
بفضل الهى راسخ شده باشد حاصل شود

با همچنین وقت متوجه باشند یا خود را همان کس گنهکار
در خیال خود تصور نموده چند روز توبه و استغفار
نمایند ان شاء الله تعالی بر شریعت ثابت گردد و بجهت
حل مشکلات آنچه مقصود است در ملحوظ داشته
همت نمایند تا مطلوب حاصل گردد و مریض را صحیح
و تندرست ملحوظ نموده همت نمایند یا قصد ازالهٔ
مرض فرمایند تا بفضل الهی شفا یابد و در
یافت خواطر غیر کسی را که دل بی خطره با صفا حاصل
است چندان متعذر نیست بعد از مقابل داشتن دل
بدل غیر متوجه بوجدان خود شوند هر خطره که در
دل قرار گیرد خطره از باطن اوست و خواطریکه در
باطن میآید بر اقسام است از چپای دل بطول
امل و تسویف عمل و جرات بر گناه و غرور بمغفرة
الهی خطرهٔ شیطانی است و از راستای دل بطاعت
و ذکر و امر خیر خطرهٔ ملکی است و از بالای دل بخودی
و خودارای و عار و ننگ خطرهٔ نفسانی است و برای
ادراکه باطن اهل الله دل خود را از حالتی که وارد
خالی

خالی تصور نموده مقابل دل آن بزرگ دارند هر
حالتی که در باطن پیدا شود انعکاس احوال ۲
شریفه اوست اکثر از ارباب خاندان چشتیه
حرارهٔ شوق است و از بزرگان قادریه صفا و لمعان
و از اکابر نقشبندیه بیخودی و اطمینان مدد که
میشود و احوال بزرگان سهروردی مشابهه بر
حالات نقشبندیه دارد قدس الله اسرارهم
اجمعین و اشوقا حال جمعیکه استعداد خود را
که علم و هوش است صرف ادراک حقیقت بلکه حقیقة
الحقایق الحقایق کرده اند وا ویلا حال قومیکه این
استعداد امانة را خیانت و ضایع کرده اند چون
استعداد درجه برابر است اگر نسبت بالبعض میبود
و نسبته بالبعض نمیبود تکلیف ما لا یطاق میشد ۲
نسبته بالبعض بالجن و الانس الا لیعبدون ای
لیعرفون و این باتفاق است که مراد از یعبدون
یعرفون است و مراد از معرفت معرفة شهودی
و تفضیل است ازی او جامع زهد و سلوک و عرفا

نسبت باید که جانب عرفان غالب باشد چراکه اصل آنست
وا اینها وسیله اینست بشند بموجب الشریعت اقوالی
والطریقة افعالی والحقیقة احوالی وافضل العلم علم
الحال وافضل العمل حفظ الحال اگر جانب عرفان غالب
نباشد مساواة راچه مانعست اگر نظر در اثر باشد همه
مسکینی را اثر از کجا آید و باشد اثر طوطیا هست تا در کدام
دوکان باشد چراغ دل روشنان ضمیران از باد نفس
مخالفان مصون و مامون باد شنوده میشود که اسرار
را از اغیار بپوشید بپوشید و دانسته میشود که
باکم توفیقان کم بپیچید مجوشید و بیجا برده میشود که
در اهتمام کار یقین میکوشید بکوشید هر که درین
کار صادق هست یقین که عاشق هست و هر که عاشق هست
دولت یقین را لایق هست انسان کامل آن کس
هست که او مطعون عام و خاص شود یعنی از جانب
باطن تمام کار حقیقت و از راه ظاهر تمام بجوانب
موافقت با موافق و خلاص از منافق خلاص شود
وفقنا الله سبحانه وتعالی امین والصلوة والسلام
علی

علی رسوله محمد وعلی آله واصحابه اجمعین اما بعد
میگوید اضعف عباد الله الباری شمس الدین
بن منکلی البلغاری غفر الله عنهما که چون مراتب
سلوک وخصایص سلوک حضرت امام همام
هادی انام حجة الاسلام غوث الخواص والعوام
قبلة المحققین وقدوة المدققین مستغنی عن توصیف
الواصفین کاشف غموض متشابهات القرانی واقف
اسرار مقطعات الفرقانی المحبوب الصمدانی مجدد
الف ثانی المسمی باسم رسول الله الاعلی الذی بشر به
عیسی علی نبینا وعلیه وعلی اله کمل الصلوة والسلام و
تسلیک مسلک حضرة قطب الاقطاب شیخ الشیوخ
المعصوم المرحوم قدس سرهما علی الخصوص والخلوص
بر نهج وترتیبیکه حضرة قطب الارشاد هادی العباد
برهان الاولیاء وسند الاصفیاء غیاث الاتقیاء
شیخ الشیوخ دوران قیوم الزمان غوث الاعظم
صبغة الله نجح الاسم ورحمة الله فخ الجسم قدس سره
بتسلیک طلاب فیض بخش عالم عالمیان بودند

و مکتوبات قدس حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی و مبداء
المعاد و غیرهما من المکاتب و الرسائل من المحج و الوسائل
مرتبه بعد مرتبه منظور گشت که بیان تسلیک در
آنها مرتب مذکور نه و بیان ترتیب این مراتب در
آنجا ملحوظ نه بر خاطر فاتر این فقیر حقیر ریخت
که این لآلی منثوره را منتظم سازد و مراتب سلوک
خاصهٔ این بزرگواران را مراتب در سلک تحریر
کشد و کتاب کند نظم تا الدر یزداد حسنا و هو
منتظم و بس ینقص قدرا غیر منتظم و آنچه معلوم
این بی بضاعت شده بود درین طریقهٔ عالیه
بعضی بطریق سماع از عزیزان این سلسلهٔ علیه
و بعضی بالتقاط از اکابر مشایخ این خانواده قدس
الله اسرارهم حاصل شده بود جرات نموده نیز درج
کند فشرعت فیه بعون الله تعالی فی سنة الف و مائتین
واحدی و خمسین من الهجرة المبارکة النبویة علی
صاحبها الصلوة والسلام و اتممت تالیفه فی منتصف
ذی القعدة من سنة المذکورة اتماما مع وقوع التعطیل

والتمهیل

والتمهیل فی البین ایاما و بعد از اتمام بعض خصایص
در خاتمه ذکر یافت فی و الحمد لله بر ذوق با فهام العقلاء
و سبق باذهان الاذکیاء مخفی نماند که بعض مؤلفان
حاصل مکاتب گرامی را در عبارات خود اندراج
نموده اند این فقیر حقیر التزام کرد که عبارت اصلیه
بعینه تبرکاً ایراد نماید مگر در بعضی مواضع که بجهة
بعض حکم بتغیر یسیر آورده هر نکته را بتفحص
و تتبع از مواضع متفرقه التقاط و انتخاب نموده
درین مقام بذکر ضروریات بر سبیل ایجاز پیموده شود
و بر دشوار پسندان پوشیده نیست که هرچند بین
فقرات متناسبه از مواضع متشتته بیان مطلب
و انتظام مراتب آنها مشکل تر از آن است که عبارت
از خود آورده شود و تبیین مطالب مکنونه و مآرب
مخزونه فی الذهن کرده آید و ما کان ذلک الا بتائید
الله سبحانه و تعالی دفع ذلک این کتاب مشتمل بر فواید
عظیمه و نکات فخیمه و تحقیقات غریبه و تدقیقات عجیبه
و ترتیب لایق و ترکیب فایق بود و در آغاز هر مرتبه

وافتتاح هر درجه بجای باب لفظ فصل آورده
شد و در آخر بیک خاتمه اکتفا افتاد ازین جهت
این کتاب را جامع الاصول وخاتمة الفصول نام
نهاده شد والله الموفق وبقوله التوفیق بنظر
کیمیا اثر نقادان سخن شناس وحرفان جوهر
الناس که عمر شریف در تعلیم وتعریف علم تصوف
مصروف ساخته اند منظور کرده مامول از کمال
عاطفت ایشان چون بر سهو وزیل ونسیان
وخلل این مقام افتد برقم قلم اصلاح مزین
ومبین فرموده بر این مکینهٔ راقم مواخذه نفرما
یند وذیل اعماض بر سر آن اقدام اقلام السبة
السیال نمایند چون سنة سنیهٔ شموس
افلاک فضل ونوال وعادت اقمار سپهر لطف
وافضال جاریست بر احسان بحال نیازمندان
ودرویشان بیت بی نیازان عاجز انرا بیکه
میدارسد خواست ، خاک روی خود کند دست
سلیمان مور را ؛ اذ الانسان لا یعری عن

السهو

السهو والنسیان والتقصیر والنقصان ولاملام
للمخطی بعد ان یکون للصواب متحریا وللسداد
مترجیا فانی للخطایا معترف وبالتقصیر معترف و
عیون الکرام عن المعایب مغموض والسنتهم
عن المعاصی محفوظ والله ولی الهدایة والتوفیق
منه البدایة والیه النهایة والتحقیق والصلوة
والسلام علی من ختم به الرسالة وذا کل امر الیه
الحوالة وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی آله
واصحابهم کلهم اجمعین وعلی ملائکة المقربین
وعلی جمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین
والمسلمات ورحم الله عبدا قال آمین
برحمتک یا ارحم ۱۲۶۱
الراحمین
این کتابت روز چهارشنبه تمام
شد بتوفیق خدای لاینام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدينا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا
الله ربنا آتنا من لدنك رحمة وهيئ لنا من امرنا رشدا
اما بعد این کتابیست مشتمل بر بیان فضیلت متابعت
سنت وبیان فرایض وسنن وآداب ومکروهات
ومنهیات لباس وطعام ودر بیان آداب مخالطت وصحبت
با خالق وخلق ملتقط از احیا ومصابیح وشرعه وبستان
وکنز العباد وبعضے از فتاوی وغیرها تالیف یافت بطریق
اختصار موسوم بتحفة الاخیار مبنی بر چهار فصل فصل
اول در بیان فضیلت متابعت سنت قال الله تعالی قل
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم
ذنوبکم الآیه ای حبیب ما آنانرا که دعوی محبت ما
میکنند علامت صدق دعوی شما آنست که متابعت من
بکنید تا حضرت حق سبحانه نیز شما را دوست دارد
پس ازینجا مفهوم میگردد که دولت متابعت را محبت
طرفین که نهایت مراتب مقربانست لازمست یعنی

محبت

محبت حق سبحانه مر بنده را وآن اراده هدایت وتوفیق
است مر بنده را در دنیا وحسن ثواب در آخرت ومحبت
بنده مر حق سبحانه را وآن اراده طاعت او واعتراز از
منهیات اوست وباز محبت طرفین را ملامت لازمست
چنانکه حضرت حق سبحانه وتعالی میفرماید یا ایها الذین
آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم
ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین
یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم الآیه
خلاصه اش آنکه جمعی از اعزه که حضرت خداوند سبحانه
ایشانرا دوست میدارد وایشان نیز دوست میدارند
حق تعالی را صفت حال ایشان آنست که فروتن
ومهربان باشند با مؤمنان ودرشت وبیرحم اند بر کافران
چنانکه در آیت دیگر فرموده است عز سلطانه اشداء
علی الکفار رحماء بینهم وصفت دیگر آن جمعی اعزه
آنست که جهاد ومحاربه میکنند با دشمنان ظاهری چون
کافران ومنافقان ودشمنان باطنی چون نفس
وشیطان وصفت دیگر آن اعزه آنست که نمی ترسند

از ملامت هیچ ملامت کننده و این فضل حضرت خداوند
تعالی است که ارزانی میدارد آنرا که میخواهد و از ینجاست که
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مروی است که فرموده اند
من تمسک بسنتی عند فساد امتی فله اجر مائة شهید و
فی روایة الف شهید یعنی هر کس که چنگ در زند بسنت
من در وقت فساد امت من او را اجر صد شهید باشد
و در یک روایت اجر هزار شهید باشد و فساد امت عبارت
از ظهور هوا و بدعت و عادات و رسوم که بر خلاف سنت است
پس کسی که متابعت سنت کند بر ضد رسوم هوا و بدعت
خلق مقرر است که بطعن و تشنیع و ملامت ایشان مبتلا
خواهد شد بحکم حدیث اجرک علی قدر تعبک خطابا لعائشة
رضی الله عنها اجر او اجر صد شهید و از شیخ ذوالنون
مصری رحمة الله منقول است که از جملهٔ علامات محبت حضرت
حق سبحانه و تعالی متابعت حبیب او است صلی الله علیه وسلم
در اخلاق و افعال او و اوامر او و جمیع سنن او و نیز منقول
است که از وی سوال کردند از محبت گفت آنست که
دوست داری آنرا که دوست داشته حضرت حق سبحانه
ودشمن

ودشمن داری آنرا که ترا باز دارد از دوستی و در راه خدای
عز و جل از ملامت هیچ کس مترسی و مهربان باش با مومنان
و درشت باش با کافران و متابع رسول او باشی در دین
و از شیخ جنید قدس الله سره منقول است که فرمود
راههای وصول بحضرت حق سبحانه بسته شده است
مگر بر کسی که پیروی میکند مر رسول صلی الله علیه وسلم را و هم
از وی منقول است که گفت این راه کسی را باید که کتاب خدای
را عز و جل بدست راست گیرد و سنت رسول را صلی الله علیه
وسلم بدست چپ گیرد و در روشنائی این دو شمع میرود تا
در مغاک شبهت نه افتد و نه در ظلمت و در رسالهٔ مولانا
یعقوب چرخی است رحمة الله حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله روحه العزیز میفرمایند که ما هر چه یافتیم ببرکت
عمل بآیات قرآنی و احادیث مصطفویه صلی الله علیه و
سلم و طلب کردن نتیجهٔ آن از عمل و رعایة تقوی و حدود
شرعیه و قدم زدن در عزیمت و عمل کردن بر سنت و
جماعت و اجتناب از بدعت بوده و در رساله است که
بعضی از امت او را بولایت خاصه محفوظ داشت

و دلیل بر آن متابعت ظاهر و باطنه او را کرد اینکه
قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ الآیه و هر که از سعادت
متابعت روی بتافت نعوذ بالله تعالی بشقاوت ابدیه
مستهلک شود قوله تعالی قُلْ أَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا
الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ هر که
خواهد تا بولایت خاصه مشرف گردد او را از متابعت
او چاره نباشد و از خواجه ما قدس سره سوال کردند که
طریقه بچه توان یافت فرمودند بشریعت یعنی عمل کردن
بشریعت و هم از حضرت خواجه ما قدس الله روحه
العزیز منقول است که فرمودند بر ظهور خوارق عادات
و کرامات را اعتباری نیست کار استقامت دارد و متابعت
سنت و استقامت آنکه همه امر او را بجای آورد
و از همه نواهی باز ایستادن است و از شیخ نجم الدین
کبرا رحمة الله منقول است اگر شخصی می پرد بر هوا و
میرود بر دریا و میخورد آتش را و غیر اینها از چیزهای که
مانند کرامت از وی در وجود می آید و حالا آنکه او ترک
میکند فرضی از فرایض خدای را عز و جل یا سنتی
از

از سنتهای رسول را صلی الله علیه و سلم بدانکه او دروغ
گو است و در دعوی ولایت و کرامات که میکند و این خوارق
عادات و کرامات که از وی صادر میشود کرامات نیست
بلکه او سحر و شعبده است و در کتاب جواهر امام غزالی
است رحمة الله بدانکه کلید سعادت متابعت سنت است
و اقتدا کردن است بر رسول صلی الله علیه و سلم نه تنها که
در عبادت بلکه در جمیع عادات و در همه حرکات و سکنات
او تا که در نشستن و برخواستن و گفتن و آمدن و
رفتن پس بر تو باد که دستار را استاده بندی
و ازار نشسته بپوشی و آغاز از دست راست کنی و در
پوشیدن نعلین و موزه و در بریدن ناخن از مسبحه
دست راست آغاز کنی و بترتیب ببری و از جلک راست
بچپ بگذری و از انگشت نر چپ براست بگذری
و ختم برد کنی و در بریدن ناخن پای از جلک راست
آغاز کنی و بترتیب ببری و از انگشت نر راست بچپ
بگذری و ختم بر جلک چپ بکنی نقل است که یکی از اهل
الله و گویند او احمد اسود رحمة الله یکبار سهو پای چپ

را اول در موزه کرد چون دانست خلاف سنت کرده کفاره
آن کرد گندم صدقه کرد و آن بسنگ تمر قند قریب بصد و سی
بنجم من میشود الا ما شاء الله پس باید که ما اهلت را
راه داده نشود و گفته نشود که متابعت سنت در عبادات
نه در عادات که این گفتن و اعتقاد کردن در عظیمی
از سعادات را بر خود بستن است اما ترک سنت را
در عبادات بی عذر دانسته نمیشود جهتی غیر از کفر
پنهان و حماقت پیدا بیان این سخن آنست که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده اند که صلوة الجماعة
تفضل صلوة الفذ بسبع و عشرین درجة یعنی نماز
جماعت زیاده است از نماز گذاردن تنها بیست و هفت مرتبه
پس چگونه راضی باشد مومن عاقل بترک جماعت بی عذر
و فوت شدن ثواب عظیم و چگونه احمق نداند خود را که اختیار
کرده است یکی را بر بیست و هفت تا آنکه احمق میشمارد دیگری را
در اختیار کردن یکی بر دو چنانکه شخصی چیزی را که بدو دینار
میخرد و بیک دینار میفروشد پیداست آنکس منسوب بحماقت
میشود اما کفر پنهانی آنست که بخاطرش گذرد که اینچنین
نیست که

نیست که یک ثواب بواسطه جماعت بیست و هفت شود
وجه مناسبت است میان جماعت و بیست و هفت شود
و این عدد مذکور بلکه این را از جهت ترغیب یا از
جهت دیگر گفته الله و بر همین قیاس است احادیثی که
در فضائل دستار و غیره وارد شده است و مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی فصل دویم در بیان لباس
قال النبی علیه السلام البسوا ثیابکم البیض و کفنوا
فیها موتاکم تلخیصش آنکه سفید پوشید و کفن نیز
سفید سازید قال علیه السلام ان الله تعالی خلق
الجنة بیضاء و ان احب الثیاب الی الله تعالی البیض
فلیلبسوا فالبسوا احیاءکم و کفنوا فیها موتاکم
تلخیصش آنکه حضرت خداوند تعالی بهشت را سفید
و نورانی آفریده است و پس دوستترین جامها نزد حضرت
حق سبحانه سفید است پس بپوشید زنده ها سفید و
کفن مرده های خود را نیز سفید سازید و چون وضع
دستار از برای آنست که تا کفن شود و سفید بودن دارد
سنت اگرچه یکبار سیاه بستن نیز منقول است دو دستار

بستن سنت است و در وی فضیلت بسیار است
عن النبی علیه السلام رکعتان بعمامة خیر من سبعین
رکعة بغیر عمامة یعنی دو رکعت نماز با دستار بهتر
است از هفتاد رکعت نماز بی دستار و گفته اند که در
دستار بستن ده سنت است اول آنکه سفید
خالص باید پس فوطه بستن بدعت باشد دوم آنکه
دستار دراز باید نه عریض چه بهر عقدی ثواب بود
سیوم آنکه بزرگ باید تا کفن شود و دفع سرما بکند
و در ترغیب الصلوة مذکور است که دستار حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم در میان هفته بستندی
هفت گز بود و آنچه در جمعه و عیدین بستندی دوازده
گز بود و ظاهر آنست که گز بزاز است بعرض بست و چهار
انگشت بعدد حروف لا اله الا الله محمد رسول الله پس
دستاریکه کمتر از هفت گز بود ادای سنت نمیکند چهارم
با طهارت بندد پنجم رو بقبله بندد ششم در هر عقدی
صلوة گوید هفتم استاده بندد که نشسته بستن فقر
آرد و در خبر است که ان من موجبات الفقر تکویر العمامة

جالسا

جالسا هشتم آنکه هر جا که خواهد تاو پیران کند
و از سر بندد و باید که عقد عقد کشاید چنانکه بسته بود
و یکبار بر زمین نه اندازد نهم آنکه بعد از بستن
در آئینه یا در آب ببیند و راست سازد دهم آنکه
با فش بندد و در طیبی شرح مشکات مذکور است که فش
ماندن از سنتهای موکده است و ترک گذاشتن او و عده
است و در ترک او وعید واقع شده است عن رسول الله
صلی الله علیه و سلم رکعتان مع الذنب افضل من سبعین
رکعة بغیر ذنب یعنی دو رکعت نماز با فش فاضلتر است
از هفتاد رکعت نماز بی فش و عنه صلی الله علیه و سلم ار
ذنبوا فان الشیطان لا یذنب یا دم سازید و دستار را
دفش مانید که شیطان فش نمی ماند و این حدیث
منجانب وعید است که لیس منا من تشبه بغیرنا یعنی
کسی که نیست از ما مانند کند خود را بغیر ما و دیگر آنکه
نهی صریح واقع است از اتباع شیطان و در نص قرآن
لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین
و ابتداء سنت فش در حرب بدر و در سال دوم از

هجرت بود و درهمان سال روزهٔ ماه رمضان فرض
شد و دران حرب جمیع اهل اسلام سیصد سیزده
کس بودند ایشان افضل خلقند و کفار نه صد پنجاه کس
بودند حضرت خداوند سبحانه و تعالی پنج هزار فرشته
را بر اسبان ابلق سوار با دستارهای سفید با فش
فشها درمیان دو کتف گذاشته بمدد اهل اسلام
فرستاد چنانکه خدای عز و جل میفرماید و یمددکم ربکم
بخمسة آلاف من الملائکة مسومین ای معلمین
عمائمهم بان ارخوا ذنابتهم بما بین اکتافهم و چون
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این حال را مشاهده
کردند اصحاب را رضی الله تعالی عنهم اجمعین فرمودند
تسوموا فان الملائکة قد تسومت یعنی نشانه دار
سازید دستارهای خود را بدرستی که نشانه دار ساخته
اند فرشتها از حضرت علم الهدی شیخ منصور رحمة
الله منقول است که فرشتها از جهة آن نشانه دار ساختند
تا مؤمنان بدانند که ایشان محتاجند به نشانه و هم
در طیبی است که رسول صلی الله علیه و سلم در جمیع احوال
فش

فش گذاشتند و فش از زبر دستار باید قریب
بحجره از جانب چپ و در اکثر کتب فتاوی آنست که
درمیان دو کتف ماندن سنت است و در بعضی مستحب
و در بعضی آنکه درمابین دو گوش ماندن سنت است
پس معلوم میشود که بالای گوش ماندن بدعت است
از مکتوبات خواجه محمد پارسا رحمة الله مذکور است که
قال عبد الرحمن عوف رض عممنی رسول الله صلی الله علیه و سلم
بعمامة فسدلها من بین یدی و من خلفی اصابع اخراجه
ابو داود رحمة الله ازین حدیث و احادیث دیگر از روایات
مستند از آن احادیث معلوم میشود که عمامه را سبب گذاشتن
نیز سنت است و مقدار بدست یا زیاده فش گذاشتن
سنت است در پس درمابین کتفین و سلف علما و کبرا
قدس الله روحهم در پس گذاشتن فش اختیار کرده
اند و آن احادیث که دلالت میکنند بر گذاشتن بین کتفین
در غزوات بوده است در محل سواری و همچنین تحت الحنک
و آنچه بعضی علما و کبرا اختیار کرده اند هم مقتضای حدیث
که من بین یدی فرمود و صورت حلم و وقار در بین

بیشتر ست و عمل ست باشارت اعفوا تزدادوا علما
و فش را خلال نبندند بی حاجت و بی ضرورت نه پسندیده
اند زیرا که خلاف مقتضای احادیث و ضد مقصود
ست مقصود آنست که مؤمن در صورت حلم و وقار
باشد که حلم و وقار اشرف مکارم اخلاق مؤمنان است
و سلف علما و کبرا قدس الله ارواحهم باحادیث و
معانی آن اعلم و اعرف بوده اند از متابعت ایشان
علی الحقیقت متابعت سنت ست و متابعت ایشان
برامت فریضه ست قال الله تبارک و تعالی یا ایها الذین
آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
الایه و متابعت علما و کبرا قدس الله روحهم عین
متابعت سنت ست والله اعلم و احکم و الی هاهنا
کلامه نفع الله الطالبین بحیا من انفاسه النفیسه و
حضرت خواجه ابو نصر که ولد خواجه مذکور اند رحمهما الله
نقل کرد کسی که در ایشان بسیار بوده ست روزی
دستار را از سب ساختند و بربستند و فرموده اند که
اینچنین نیز سنت ست و هم در طیبی ست که مقدار فش

برسه

برسه گونه ست یکقبضه و دو قبضه و زیاده تا سینه یکقبضه
ضعیف الایمانرا و دو قبضه متوسط الایمانرا و زیاده
کامل الایمان را همچنین امر معروف و نهی منکر که انکار قلبی
ضعیف الایمانرا و انکار زبانی متوسط الایمانرا و تغیر
کردن بدست کامل الایمانرا و در خزانه و مبسوط و مختار
الفتاوی و غیر اینها آنست که ادنای فش یک بدست و
متوسط تا میان پشت و اعلا تا بنشستگاه و در
جامع الصغیر قاضیخان مذکورست که آنچه میان پشت
ست مر طالب علم راست و تا بنشستگاه مر مفتی راست
و یک بدست مر عوام راست و در فتاوی حجت مذکورست
که فش بر شش گونه ست مر قاضی را سی و پنج انگشت و مر
خطیب را بیست و یک و مر دانشمند را بیست و هفت و مر طالب
علم را هفده و مر عامی را هفت و مر صوفی را چهار یعنی صوفی
عامی اگر عالم باشد مقدار علما فش ماند و اگر متعلم باشد
مقدار متعلمین و با آنکه گفته اند الصوفیه هم اوفر الناس
حظا من سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم پس حظ
صوفی عامی از سنت کمتر از عامی ست و پس صوفی

عامی گمراه و گمراه کننده است و در وصایای خواجه عبد الخالق
غجدوانی قدس الله تعالی سره مذکور است که ای پسر من که
از صوفیان جاهل مباش که ایشان دزدان راه و دین اند
و در وصایای حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی
قدس الله سره العزیز است که تعلم العلم ولا تکون من
الجهال الصوفیة وعوامهم فانهم اللصوص الدین و
قطاع الطریق علی المسلمین پس از این روایات معلوم
شد که کمترین مرتبه در سنت فرض یک قبضه است و آنچه
از قبضه کمتر است ادای سنت نکنند اما بباید دانست
که کسی که مدتی در طریق رسم و عادت بوده باشد متابعت
سنت بکماله بالفعل از صورت نه بیند و دیگر کسی که موفق
و مؤید شود من عند الله پس طریق آنست که همچنانکه رسوم
و عادات از زمان خوردی اندک اندک رسوخ یافت یافت
باید که در متابعت سنت و مخالفت رسم و عادات نیز
بتدریج اندک اندک عمل کند تا غایتیکه بکماله میسر گردد
مثلا کسی که سپاهی است یا رند مشرب یا غیر اینها فرض
مانند یارانش با و تمسخر میکنند نعوذ بالله چه سنت را عیب
داشتن

داشتن کفرست زیرا که در فتاوی مذکور است که شخصی
ظرف را بعد از طعام لیسید دیگری گفت که این عیب
است گوینده کافر گردد پس کسی که خواهد تا سنت فرض
بجا آرد باید که اندک ظاهر سازد و در خلوتها و شبها و در
اوقات نماز فرض ماند تا در رکعت نماز او مقدار هفتاد
رکعت نماز شود در ثواب چنانکه در حدیث و همچنین در
جمیع سنن بتدریج عمل کند و جد و اهتمام نماید سعادت
من احیا سنتی فقد احیانی و من احیانی کان معی فی الجنة
مشرف گردد انشاء الله تعالی و اگر سعی کند باعث شود
که دیگری نیز عمل نماید و احیای سنت متروکه بکنند نیز که باعث
شوند را مثل ثواب هر یکی از آن جمع عملکننده پس او عمل کرده
اند بدهند بی آنکه از ثواب ایشان کم کنند و همچنین
اگر شخصی بدعتی در رسم شود در میان مردم پیدا کند بر خلاف
رضای خدای عز و جل و رسول او صلی الله علیه وسلم
بعد و هر کس که بآن رسم و بدعت بد او عمل کند بی
آنکه از وبال ایشان کم کنند لقوله علیه السلام من
احیا سنة فقد احییت بعدی فان له من الاجر مثل ما عمل

بها من غیر ان ینقص من اجورهم شیاً و من ابتدع بدعة
ضلالة لا یرضاها الله و رسوله کان علیه مثل آثام من عمل
بها لا ینقص ذلک من اوزارهم شیاً و معنی حدیث
پیشتر مذکور شد و نیز بحکم حدیث الدال علی الخیر کفاعله
والدال علی الشر کفاعله بر علما و مشایخ آنست که شاگر
دان و اصحاب خود را و سایر خلق را بقدر وسع و ولایت
و راه نمای بر خیر و عمل نیک بکنند و از شر و عمل بدعت باز
دارند بل که بر سلاطین زمان و امراء اسلام و صدور با احترام
آنست که درین امر سعی نمایند که آنچه بسعی و اهتمام ایشان
شود بسعی دیگران نشود و ثواب ایشان نسبت ثواب
بدیگران اضعافاً مضاعفة باشد و لیکن سعی ایشان
باین طریق باشد که آمران معروف و ناهیان منکر اعزاز
و اکرام تمام بکنند و ممد ایشان باشند و هر کسی که اندکی
بی ادبی به نسبت این مردم بکنند او را تادیب بلیغ بکنند
لله و فی الله تا منصور و مظفر باشند و سعید دنیا
و آخرت گردند چون اعلاء و نصرت دین او کردند بحکم آیت
کریمه و لینصرن الله من ینصره وعده او حق است
وکلام

و کلام او راست و همچنین بر خواجه و کدخدای که در گرد او
جمعی از عیال و اطفال و یار و مصاحب باشند باید که
بقدر وسع و طاقت در امر معروف و نهی منکر سعی نمایند
تا از جملهٔ مؤمنان و متصف بصفت ایشان باشند
که حضرت خداوند تعالی میفرماید والمؤمنون والمؤ
منات بعضهم اولیاء بعض یامرون بالمعروف و
ینهون عن المنکر الآیة یعنی مردان مؤمن و زنان
مؤمنه بعضی ایشان دوستان بعضی اند باین معنی
که میفرمایند یکدیگر را به نیک کردن تا بعمل نیک بدرجات
اعلی برسند و نیز باز میدارند یکدیگر را از بدی تا از عذاب
جهنم و درکات سفلی برهند نه آنکه عمل بر عکس این
کنند و یکدیگر را به بدی فرمایند بفعل یا بقول یا همچنانکه
بر معصیتی مطلع شوند اظهار کراهیت و ناخوشی
نکنند و گویند ایام جوانی است اینچنینها میباشد و نیز
گویند بیا تا عمر را خوش گذرانیم عمر دوباره نیست
گویند و نیز یکدیگر را از نیکی باز دارند مثلا وقتی
که یکی بمسجد میخواهد رود باز دارند و گویند بیا تا

تا باهم جماعت کذاریم که اینجا نیز جماعت حاصل است و حالا
آنکه او از در رفتن بمسجد بهر قدمی ثواب بنده که آزاد
کند حاصل میآید و وعده های دیگر که در اخبار آمده است
الا ماشاء الله و این شخص بسبب آنکه دیگر برا از نیکی
باز می دارد به بدی میفرماید در زمرهٔ منافقان داخل
شود و متصف بصفت ایشان میگردد چنانکه خداوند
سبحانه میفرماید المنافقون والمنافقات بعضهم
من بعض یامرون بالمنکر وینهون عن المعروف ویقبضون
ایدیهم نسوا الله فنسیهم ان المنفقین هم
الفسقون پس هر کسی که سعی کنند در امر معروف و
نهی منکر بیشک بهترین مردمانند او است چه در خبر است
که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال کردند که
من خیر الناس یعنی کیست بهترین مردمان حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند که آمرهم بالمعروف
وانهاهم عن المنکر یعنی ومایندهترین ایشان به نیکی
وبازدارنده ترین ایشان از بدی چون اعتقاد اکثر اهل
زمان بر خلاف این بود تطویل یافت اما باید دانست که

فرض

فرض در لباس آنستکه ستر عورت بکنند و دیگر آنکه از وجه
حلال حاصل شده باشد و دیگر آنکه دفع هلاک بکنند از جهة
سرما وغیره ولیکن آنمقدار که دفع تشویش سرما وگرما
بکنند تا بحضور دل عبادت توانند کرد و بجماعت حاضر شدن
که موجب اجر وثواب است و پوشیدن لباس نیکو مباح
است ولیکن بر تقدیریکه با آن تکبر نکنند از جهة آنکه تکبر
حرام است و هر چه حرام گشت او نیز حرام است و معنی تکبر
ناکردن آنست که با جامهٔ نیکو آنچنان باشد که پیش
از آن بوده است و این روایت در تجنیس وغیره از
فتاوی مذکور است و پوشیدن جامهٔ ابریشمین مردانرا
حرام است و موجب حرمان از ابریشمین بهشت بقوله
علیه السلام انما یلبس الحریر فی الدنیا ولم یلبس فی الآخرة
وهمچنین نشستن بروی و بالین ساختن و بقول
رواست پوشیدن ~~جامهٔ زرین وانگشترین~~ زر در
حرب وهمچنین مردانرا حرام است پوشیدن جامهٔ زرین
وانگشترین زر و تکمه وغیرها از اسباب زینت ولیکن
پوشیدن ابریشمین و زربفت مر زنانرا مباح است

واولی آنست که نپوشند نظر بظاهر حدیث مذکور و آیت
اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا و همچنین حرام است
استعمال زر و نقره مرد و زن را چون کاسه و چمچه و
دوات و سرمه دان و خلال و مانند آنها و همچنین حرام
است مردان را انگشترین دست و پا و غیر آنها از
اسباب زینت از برنج و آهن و مس و پوشیدن
جامهٔ که در اعلا مرتبهٔ تکلف است یا در ادنی مرتبهٔ بی
تکلفی است منهی است بنهی رسول علیه السلام عن لبس الشهرتین
و جامهٔ سرخ پوشیدن نیز منهی است لقوله علیه السلام
ایاک والحمرة فان الحمرة من زینة الشیطان وان
الشیطان یحب الحمرة و در بستان شیخ ابو اللیث
است رحمة الله که مکروه است پوشیدن جامهٔ که رنگ کرده
باشند بعصفر و زعفران یعنی پوشیدن سرخ و زرد
ولیکن در شرعه مذکور است که مردان پرهیز کنند ازین
دو رنگ اما سبز پوشیدن سنت است و هم در شرعه
مذکور است که جامهٔ منقش نپوشند خاصه آنکه در وی
صورت حیوانی باشد و آنچه با بریشم دوخته باشند نپوشند

و زن

و زن جامهٔ تنگ نپوشند که بدنش نماید زیرا که آن سبب
لعنت باشد لقوله علیه السلام لعن الله الکاسیات العاریات   السلام
یعنی لعنت میکند خدای تعالی یا آنکه لعنت کرده است و از
رحمت خود رانده است زنان پوشیده برهنه را همچون
زنانیکه حله میپوشند که سبب محرومی از حلهای بهشت
خواهد بود نعوذ بالله و حدیث مطلق است و اشارت
بآن نیست که این لعنت به نسبت بزنانی است این
جامهٔ تنگ را پوشیده گردد و بنامحرمان نمایند یا آنکه در
خانه نشینند و بنامحرم نه نمایند و از جمله سنن جامه
جامه درشت پوشیدن است که مروی است از عایشه
رضی الله عنها که بعد از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم گلیمی پشمداری و ازاری درشتی بیرون آورد و گفت
قبض کرده شد روح مطهر او صلی الله علیه وسلم درین
دو جامه و در خبر است که من رق ثوبه رق دینه یعنی
هر کسی که جامه تنگ و باریک شد دین او ضعیف و تنگ
شد و جامهٔ درشت عرق را در چیند و فروتنی آرد
و پوشیدن پشمین و بز مویین سنت انبیاست علیهم

اسلام ونشانهٔ فروتنی است وپوشیدن گلیم مستحب است
اول کسی که گلیم پوشید سلیمان پیغمبر بود صلوات الله علیه
از جهة مانند کردن خود را بدرویشان واز سنن انبیاست
علیهم السلام پوشیدن پیراهن پیش از ازار اول کسی که ازار
پوشید ابراهیم خلیل الله بود صلوات الرحمن علیه تا خلیل
شود میان عضو او وزمین وفرمودند تا او را غسل کنند
وکفن بر بالای او سازند ودر خبر است که دوست‌ترین
جامها نزد حضرت صلی الله علیه وسلم پیراهن بود وپیراهن
او بر بالای شتالنگ بود تا قریب بنصف ساق وازار
مبارک او نیز همچنین بود ولیکن ازار زیر پایان تر از
ازار مرد باید مقدار بدستی تا پای ایشان را بپوشد
وآستین پیراهن مبارک او صلی الله علیه وسلم تا بند دست
بود وبر روایتی تا سر انگشتان مبارک بود واز امیر المؤمنین
علی رضی الله تعالی عنه ماثور است که در ایام خلافت خود
به درم جامه پیراهن خرید واز برابر بند دست برید
ودر روایتی سر انگشتان وفرمود که حضرت حق سبحانه
وتعالی

وتعالی عهد کرده است با ائمهٔ هدی تا بیاشند در مرتبهٔ ادنی
احوال خلق که تا غنی با ایشان اقتدا کنند تا فقیر بفقر ننماید
ودراز ساختن جامه بدعت است وعلامت کبر وپوشیدهٔ
مرقع سنت است یعنی جامهٔ باوربه ودر خبر است که از عایشه
رضی الله تعالی عنها اگر خواهی که با من پیوندی بر تو باد که
بسند کنی از دنیا بمقدار توشهٔ سواری واز همنشین
اغنیا دور باشی وهیچ جامه را کهنه نشماری تا دربه
باد نزنی ودر شرعه کی جامه را نکشند تا پاره بدوزند وزده
هم در خبر است که البذاذة من الایمان یعنی ژنده پوشی از
اخلاق مؤمنان است ودر آثار آمده است که بر پیراهن امیر
المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه در ایام خلافت او دوازده
دربه شمرده اند که بعضی از چرم بود ودوختن وپاکیزه
ساختن جامه نیز سنت است وسبب دور شدن
غم واندوه است وسنت چهار در جامه پوشیدن آنست که
ابتدا از دست راست بکند ودر نعلین وکفش و
موزه ابتدا از پای راست بکند وازار را نشسته بپوشد
ودر کشیدن ابتدا از دست چپ بکند ویکی پای پوشیده

و دیگری برهنه نشود و همچنین یک دست را از آستین
بیرون کرده و باز ردا و فوطه بر یک کتف انداختن همچنانکه
بعضی میکنند بل که بهر دو کتف بهم باید انداخت و خبر
این بدعت است و گاهی پای برهنه رفتن تواضعا لله سنت
است فعلا و قولا و موزه را در وقت پوشیدن بیفشاند
تا چیزی در او از نجاند و موزه پوشیدن سنت است
و منقول است که فرعون موزه سرخ پوشیدی و هامان
سفید و در خبر است که هر گاهی که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم جامه نو پوشیدی در روز جمعه پوشیدی
و نیز در وقت جامه پوشیدن این دعا را خواندی اللهم
لک الحمد کما کسوتنیه اسألک خیره و خیر ما صنع له و اعوذ بک من
شره و شر ما صنع له و در خبر است که هر کس که جامه پوشید
و بگوید که الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب و رزقنیه من
غیر حول منی و لا قوة گناهان پیشین و پسین او
آمرزیده شود و همچنین آمرزیده شود گناهان کسی
که بعد از طعام گوید الحمد لله الذی اطعمنی هذا
الطعام و رزقنیه من غیر حول منی و لا قوة

در شرعه

در شرعه است کسیکه بر دیگری جامه نو بیند بگوید البس
جدیدا و عش حمیدا و مت شهیدا در احیاء العلوم مذکور
است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هرگاه که جامه
نو پوشیدی گفتی الحمد لله الذی کسانی ما اواری به عورتی
و اتجمل به فی الناس و هرگاه که جامه نو پوشیدی کهنه را بفقیر
دادی و فرمودی هر مسلمانی که بپوشاند کهنه بر مسلمانی خالصا
لله عز و جل باشد در خیر باد و شریک باشد در زندگی و مردگی
مادام که آن جامه بر آن کس باشد و در شرعه است هر گاه که جامه را
بکشند باید که پیچیده ماند تا شیطان نپوشد و در خبر است که
جنیان از جامهای آدمیان فایده گیرند پس هر کس که از تن
جامه یا پیراهن بیرون کند بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
بدرستیکه نام خدای عز و جل مهر آن جامه باشد و باید که
در پوشیدن جامه نشستن ستر عورت بکند و دوست شدن
نیز از اهل سلف در وقت جامه پوشیدن فاتحة الکتاب
بخوانند و در شرعه است که جامه خواب سه است یکی از برای
مرد و یکی از برای زن و یکی از برای مهمان و باید که متوسط
الحال باشد در نرمی و درشتی تا بسنت نزدیکتر بود چه

جه فراش مبارک رسول صلی الله علیه وسلم که بر وی خواب
کردی از چرم بود و درون او لیف خرما بود و همچنین
بود بالین او و در احیاء العلوم مذکور است که طول
فراش مبارک رسول صلی الله علیه وسلم دو گز بود یا قریب
باین و عرض او یک گز و بدستی و یا قریب بآن و مر ورا
صلی الله علیه وسلم گلیمی بود که هر کجا رفتی دو تا کرده
در زیر مبارک انداختی و گاهی بر روی بوریا خواب رفتی
که غیر از بوریا چیزی نبودی و خوی عادت شریف او صلی
الله علیه وسلم چنان بود که هر چیزی را از چهارپا و سلاح
و متاع نامی تعیین کردی اسم اسب عقار و اسم شتر قصوا
و اسم استر دلدل و و اسم حمار یعفور و اسم شتر گوسفند
که شیر او خوردی عینیه و اسم شمشیری او که در هر جهاد بود در
ذو الفقار و آن شمشیری بود که حضرت صلی الله علیه وسلم
از غنایم بدر بجهت خود اختیار کرده بود و بعد از آن
بامیر المؤمنین علی کرم الله رضی الله عنه بخشیدند و آن شمشیر
منبه ابن الحجاج بود و بروایتی نبیه بن الحجاج و آنچه
روافض خذلهم الله تعالی گمان برده اند و اعتقاد کرده اند
و میگو

و میگویند که ذو الفقار از آسمان فرود آمده است بجهت
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دروغ محض است و مبنای
مذهب روافض بر دروغ است چنین ذکر کرده است امام
شمس الائمه سرخسی رحمه الله و فقار استخوان پشت را گویند
و چون در آن شمشیر شکستگی چندی بود حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم او را تشبیه باستخوان پشت کرده ذو
الفقار نامیدند و اسم شمشیر دیگر مخذم بود و دیگری رسوب
و اسم کمان کسوم و اسم ترکش کافور و آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم آب دستی بود از سفال که باو وضو
ساختی و از وی آب خوردی و مردم فرزندان خود را
که اندک عقل داشتی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم آوردندی تا از آب آن آبدسته خوردندی و بر روی
و بدن خود مالیدندی و تبرک کردندی فصل
سیوم در بیان اکل و شرب قال الله تبارک و تعالی
کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا یعنی بخورید و بیاشامید
و بحرص تمام بخورید و از حد مگذرانید و فرموده عز
سلطانه کُلُوا مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا یعنی گفته

اند که طیبات مباحات لذیذ است و بعضی گفته اند که طلب
حلال صافی قوام است حلال آنست که در تحصیل او معصیت
نرود و صافی آنکه خدای را عز و جل فراموش نکند و قوام
آنکه جان و عقل را نگاه دارد و قال رسول صلی الله علیه
وسلم من اکل طیبا و عمل فی السنة وامن الناس بوایقه
دخل الجنة یعنی هر که حلال پاک بخورد و کارش بسنت بود
و ایمن باشند مردم از شر او و از فتنهٔ او در آید در
بهشت و نیز در دعا فرمود اللهم انی اسالک رزقا طیبا
وعلما نافعا وعملا صالحا بدانکه خوردن فرض است آن
مقدار که دفع هلاکت بکند و اجر و ثواب است آن مقدار
که نماز استاده گزاری و روزه داری و مباح است تا سیری
تا قوة زیاده شود و حرام است زیاده از سیری مگر از جهة
قصد روزهٔ فردا یا از جهة آنکه مهمان شرم دارد و اگر
زیاده سیری خورد بی عذر و حلال دارد کافر گردد نعوذ بالله
در شرعة است که فرض در اکل آنست که از حلال طیب
باشد بمقدار کفایت و از اعظم فرایض است از جهة آنکه
اصل منبع خیرات اوست چه در خبر است که ان العبادة
عشرة

عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال وجزء واحد منها
سایر العبادات و حلال حاصل نمیتوان کرد مگر دانای
زیرک که بهمگی عقل و علم کوشش جد و سعی و اهتمام
تمام نماید زیرا که حلال طیب باند که چیزی باطل میشود و
علم اکل و شرب مقدم است بر عبادت چه حصول عبادت
باکل و شرب است همچو نه حصول نماز است با طهارت و آیه کلوا
من طیبات و دو حدیث مذکور مبنی از این مقدم است و
در بستان فقیه ابو اللیث است که چهار خصلت در طعام
خوردن فریضه است اول حلال خوردن دویم منة طعام
خداوند سبحانه را دانستن سیوم راضی بودن بهر چه
رسد چهارم قوة آن طعام را در معصیت صرف ناکردن در
کنز العباد مذکور است که سنت در طعام خوردن هست سه
چیز است اول هر دو دست شستن تا بند دست پیش از
طعام از جهة دفع فقر و بعد از طعام از جهة دفع جنون
پس شستن انگشتان ادای سنت نکند دویم دست شستن
جوانان پیش از طعام و بر عکس بعد از طعام سیوم در
سفره [illegible] خوردن سفره از سفر آخرة یاد دهد دستر برد

حضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که بر زمین خوردی تا
سفره بر زمین بودی و فرمودی که من بنده ام بنده وار
میخورم یعنی بر زمین و بنده وار می نشینم یعنی بدو زانو
و بر خوان خوردن فعل ملوک است و در دستر خوان
خوردن فعل عجم است و لیکن حرام و منهی نیست و طعام
بر پای چپ نشستن و پای راست را ایستاده کردن یا
بدو زانو نشستن نیز منقول است پنجم بسم الله الرحمن الرحیم
گفتن در اول طعام اگر فراموش گردد در اوسط یا در
آخر بیادش آمد چنین گوید بسم الله اوله و آخره و باید که
بسم الله را بلند گوید تا دیگران را یاد دهد ششم الحمد لله گفتن
در آخر طعام و گفته اند بسم الله و الحمد لله گفتن در طعام
حرام موجب لعنت است و بعضی گفته اند کفر است و حمد را
بلند نگوید تا دیگران را منع نشود از خوردن مگر آنکه
همه فارغ شده باشند هفتم در اول و آخر طعام چشیدن چه
مروی است که رسول صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی را
کرم الله وجهه فرمودند که آغاز و اتمام طعام بنمک کنی که
نمک از هفتاد بلا شفا است که بعضی از آن دیوانگی و خوره

و بیسی

و بیسی و درد شکم و درد دندان است و هم در خبر است
که ابتدا و ختم طعام بنمک سازد و آن طعام را در قیامت
حساب نباشد و گناهانش آمرزیده شود و گناهان آنکس
که با و خورده است و نمک را با انگشت نر و شهادت بر دارد
هشتم بسه انگشت خوردن و آن انگشت نر است و دو
دیگر که در پهلوی است و اگر چهارم یار سازد گاهی باکی
نیست و بچهار و پنج انگشت طعام خوردن دأب حریصان
است و فعل بد شیطان و بیک انگشت خوردن فعل
متکبران است نهم نعلین و کفش را کشیدن پیش از
طعام دهم بدست راست خوردن چه در خبر است که بخورید
و بیاشامید هر یکی از شما بدست راست و بگیرید بدست
راست بدرستی که شیطان میخورد و می آشامد و میگیرد
بدست چپ یازدهم حاضر کردن سرکا و سبزی در سفره عن
النبی علیه السلام من اکل الخل قام علی رأسه ملک حتی استغفر
الله له حتی یفرغ منه یعنی هر که سرکا بخورد فرشته بر سر
آنکس ایستد و آمرزش گناهان او خواهد تا غایتی که از
خوردن فارغ شود و گفته اند که هر جا که در سفره سبزی

باشد ملائکه آنجا حاضر شوند و نیز گفته اند که سبزی در طعام
رانندهٔ شیطان است دوازده هم از پیش خود خوردن
اما در میوه از اطراف دیگران توان خورد هرگاه که مختلف باشد
سیزده هم نان را بعد دست شکستن زیرا که این بتعظیم
قریب است عن النبی صلی الله علیه و سلم اکرموا الخبز فان الله
تعالی انزل من برکات السماء چهارده هم نا شکستن نان
درست مادام که نان شکسته باشد پانزده هم اول از کناره
طعام و نان خوردن تا بمیانه رسد و ابتدا از میانه نباید
کرد که برکت بر آنجا نازل شود شانزده هم خوردن آنچه
از دست و خوان و سفره افتد در خبر است که لقمه از دستش
بیفتد باید که بگیرد و پاک سازد و بخورد و نگذارد تا شیطان
نخورد در خبر است که هر که بخورد آنچه از مائده افتاده است
معیشتش گشاده روزی باشد و نگاه داشته شود او را از
خوره و پیسی و دیوانگی و فرزندان او را در خبر است که بخورید
آنچه از خوان افتاده است آن کابین حور عین است هفده هم
لیسیدن کاسه و ظرفیکه طعام خورده در خبر است که هر که در
ظرفی طعام خورده لیسد آن ظرف آمرزش خواهد گناهان او را

واگر

واگر برای شیطان گذارد آن ظرف دعا بد کند و بگوید
خدا ترا از ابتلای شیطان سازد همچنانکه او مرا ابتلای
شیطان کرد و باید که بعد از لیسیدن ظرف را با اندکی آب بشوید
و آن آب را بخورد تا ثواب بنده آزاد کردن یابد هژده هم
لیسیدن انگشتان بعد از طعام تا غایتی که سرخ شود
چه در خبر است رسول صلی الله علیه و سلم چنین کردی و فرمودی
دانسته نمیشود که برکت در کدام است یعنی در بقیه
در انگشت یا در خورده شده و گفته اند که ابتدا از انگشت
میانه کند و ختم بر انگشت خنصر کند در خبر است که ان الله
و ملائکته یصلون علی الذین یلعقون اصابعهم نوزده هم
خلال دندان کردن بعد از طعام که موجب صحت دندان
است و کشیدن روزی بستم خلال از چوب تلخ ساختن
چنانکه مسواک از چوب تلخ است چون چوب شفتالو
و گفته اند که خلال از چوب بید سیاه یا زرد باید و بدو
چوب خلال نکند گل و انار و گز و نی و جاروب و پسته
و ریحان و بردی و مرو و گشنیز بیست یکم فرو بردن
آنچه از دندان بزبان بگیرد و بیرون اندازد آنچه بخلال

ختن

بخلاف کبر دوم دستها در یک طشت شستن
بی آنکه آب را در هر دفعه بریزند که موجب جمعیت است
و بعضی گفته اند که مراد از حدیث که اجمعوا وضوءکم جمع
الله شملکم این است بیست سیوم خواندن اللهم بارک
لنا فیما رزقتنا وارزقنا خیرا منه و اگر شیر خورده باشد
بگوید اللهم بارک لنا فیما رزقتنا وزدنا منه و در احیا مذکور
است که بعد از طعام خوردن سورهٔ لایلاف و اخلاص خواند
و اما مستحب در طعام خوردن چهار چیز است اول طعام
را با دیگری خوردن اگرچه آن اهل و ولدش باشد در خبر است
که اجتمعوا علی طعامکم حتی تبارک لکم فیه و در خبر است که
الاکل مع الاخوان شفاء و نیز در خبر است شر الناس
من اکل وحده وضرب عبده ومنع رفده ونکح یده یعنی
بدترین مردم کسی است تنها خورد و بنده اش بزند و
عطا و بخشش از کسی وا دارد و جماع بدستش کند و این
موجب لعنت است همچنین جماع بحیوانات و در پس
کردن اگرچه منکوحه و بنده اش باشد دوم بودن کسی
بر طعام که اسمش او اسم نبی باشد صلی الله علیه و آله وسلم

یعنی

یعنی محمد یا احمد یا محمود سیوم دست نا برداشتن
در میان جمع از طعام تا ایشان دست نه بردارند
زیرا که سبب خجالت دیگری میشود در خبر است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بعد از همه کس دست از
طعام برداشتی چهارم مالیدن دست شسته را
بعد از طعام بر چشم در خبر است که اذا توضاءتم فاشر بوا
اعینکم الماء ولا تنفضوا ایدیکم فانها مراوح الشیطان قیل
لابی هریرة رضی الله عنه فی الوضوء و غیره در شرعه مذکور
است که نبی صلی الله علیه وسلم دست شسته را بعد از طعام
جهه بر روی و ساعد مالیدی و اما آداب در طعام خوردن
بیست و شش است اول خوردن بعد از گرسنگی دوم دست
باز داشتن از طعام پیش از سیری سیوم پاک ناکردن
دست را برومال بعد از شستن و نگذاشتن تا تری دست
باقی باشد در وقت طعام خوردن چهارم بسم الله خیر
الاسماء بسم الله رب الارض ورب السماء بسم الله
الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء
وهو السمیع العلیم در ابتدای طعام نقل است که مرا بو

ابو مسلم خولانی را کنیزکی بود که صاحب جمال همیشه برای
او طعام پختی در طعام او زهر انداختی و او خوردی و اثر
ظاهر نشدی بعد از مدتی کنیزک او را گفت که سبب چیست
که مدتی دراز شد که در طعام تو زهر می اندازیم و در تو اثر
نمیکند گفت چرا چنین کردی کنیزک گفت از جهت آنکه
تو پیر بزرگ شده پس او را آزاد کرد و گفت از جهت آنکه
در من اثر نکرد که در طعام خوردن بسم الله خیر الاسماء
تا آخر میخواندم پنجم دست جها بطعام نا بردن تا غایتی
که دیگری دست آرد و مقدم بهتر بزرگی در علم یا در سال
یا صاحب خانه باشد ششم لقمه را خورد کردن هفتم
لقمه را نیک خاییدن هشتم دست بلقمهٔ دیگر نا بردن پیش
از لقمهٔ پیشین نهم سر را نگون نا داشتن دهم سر را
بلند نا داشتن یازدهم دهن بمبالغه نا گشادن
دوازدهم در اول هر لقمه بسم الله الرحمن الرحیم گفتن
و در آخر هر لقمه الحمد لله رب العالمین گفتن سیزدهم
خشم را در پیش خود داشتن چهاردهم در وقت
سرفه و عطسه روی گردانیدن پانزدهم در وقت

چیزی

چیزی بیرون آوردن از دهن چون استخوان و مانند
آن روی گردانیدن و بدست چپ گرفتن شانزدهم
لقمهٔ چرب را در سرکا و مانند آن نا زدن هفدهم
لقمهٔ گزیده را در شوربا و نان خورش نا زدن هژدهم
بد و زیاد انداختن استخوان و پوست خربزه و مانند
آن بلکه در پیش خود جمع باید کردن بستم الحاح
نا کردن دیگری را بر خوردن نافعی توان بست یکم لقمه را
جلجهان نا بر داشتن بست دویم اشنان و آنچه
با آن دست شوید بدست راست گرفتن و بدست
راست دادن و همچنین طشت بدست راست گردانیدن
بست سیوم طهرک الله من الذنوب گفتن آب ریزنده
را بر دست بست چهارم آب را نرم از دهن ریختن
در طشت تا بر جامهٔ دیگری نرسد بست پنجم آب
ناخوردن پیش از آنکه طشت را بیرون برند از میان
بست ششم دو رکعت نماز از جهت شکرانه گذاردن
بعد از طعام اما منهی در طعام سیزده است اول مکروه
داشتن از طعام چیزی را بی سببی چنانکه پس ماندهٔ

کسی را مکروه دارد با آنکه پس خوردهٔ مؤمن سبب شفا
ست دوم موجب عوزان مگر بعضی بلا که ضرر کند چون سوخته
در غار بسته و گنده بده و بد بوی شده دوم عیب
کردن طعام را و در حدیث است که عیب نکردندی رسول
صلی الله علیه وسلم طعامی را هرگز و لیکن اگر میل داشتی
خوردی و اگر نه گذاشتی سیوم میانهٔ نان را خوردن
و کرانه را گذاشتن چهارم در تاریکی خوردن زیرا که
توهم مکروهی باشد از گزنده و غیره پنجم گذاشتن
طعام از جهت مگس افتادن و لیکن باید که مگس
را غوطه باید دادن و بیرون انداختن و طعام را خوردن
چه در حدیث است که در یک بال او درد است و در بال دیگری
دوا او بال درد را پیشتر خلاند علما رح گفته اند که
میتواند که بحقیقت درد و دوا در هر بال او بوده باشد
و میتواند بود که مراد از درد کبر بود و چیز راکد داشتن
و برتر داشتن از آنکه مباح دارد آنرا که مباح داشته
است الله تعالی و رسول صلی الله علیه وسلم بفرمود تا او را
در غوطه دهند از جهت دفع کبر و قهر نفس اماره ششم

طعام

ایستاده

ایستاده و در راه روان طعام خوردن زیرا که دلالت
بر دناوت و ناکسی میکند هفتم گوشت را بکارد بریدن
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا تقطعوا اللحم
بالسکین کما یفعله الاعاجم ولکن انهسوا فانه اهنأ
وامرأ والنهس گزیدن بدندان پیش اهنأ و یعنی
گوارنده تر وامرأ یعنی گوارنده تر هشتم بریدن نان را
بکارد نهم دست را در ظرف افشاندن دهم سر را پیش
بردن در وقت لقمه در دهان ماندن یازدهم برخواستن
در پیش طعام از جهت اقتدا کسی دوازدهم هم از پیش
طعام برخواستن از جهت کاری با آنکه هنوز حاجت بطعام
دارد مگر آنکه از فوت نماز جماعت ترسد سیزدهم هم
گوش داشتن با آواز تا طعام را پوشد بلکه طعام یکدو
کس را کفایت کند دو و چهار او بر همین قیاس است و طعام را
بیکبار نخورد بجهت آنکه مبادا کسی شریک شود اما مکروه
در طعام دوازده جهت اول از ظرف روی و مس خوردن
و لیکن باید که از چوب و سفال باشد و هم مانند کاسه و
نمکدان و مانند آن بر زبان اما مانند نمک تنها و سبزه

ولا یتبع الطعام بالطعام
الا بعد هضم الاول

و آنچه بنان خوردن شود بر نان مکروه نیست اگرچه ترک آن
اولیست زیرا که ما مأموریم بتعظیم او همچنانکه در حدیث
اکرموا الخبز گذشت و گفته اند که در یک لقمه سیصد و
شصت کس کار میکنند که اول ایشان حضرت میکائیل است
علیه السلام که آب از خزانهٔ رحمت میفرستد و آخر ایشان
نانپز است سیوم طعام را پیشتر کس بردن بلکه باید که
پیشتر طعام آمد چهارم در طعام پف کردن آن برکت
میبرد عن النبی علیه السلام النفخ فی الطعام یذهب البرکة
و همچنین در آب اگر خس باشد پف نباید کرد بلکه ظرف
کج سازد تا بآب افتد پنجم طعام گرم خوردن که آنرا
برکت نیست لقوله علیه السلام ابردوا الطعام فان الحار
غیر ذی برکة ششم طعام را بوی کردن که آن کار بهایم
است هفتم خاموش بودن در وقت خوردن طعام تشبیه
بمغان شود بلکه از سخنان نیک و حکایات صالحان و
پارسایان گویند هشتم در راه خوردن نهم دست را
بکاغذ نوشتنی پاک کردن دهم دست را پاکار و با نان
پاک کردن و آن نانرا ناخوردن و اگر بخورد باک نبود

یازدهم

یازدهم طعامهای گوناگون بجهت تکلف ساختن بلکه
طعام یک نوع میباید در آثار آمده است که روزی امیر
المؤمنین عمر رضی الله عنه خطبه می فرمودند در اثنای
خطبه گفتند بشنوید ابوذر غفاری رضی الله تعالی عنه
گفت نمی شنویم گفت چرا گفت مخالف رسول خود
کردی صلی الله علیه و سلم چون در منزل تو دو دیگ مانند
طعام می پختند امیر المؤمنین اشارت به پسر خود کرد
که جوابش بگوی گفت در یک دیگ آش ها بود در
دیگری آش پرهیز مریض بود دوازدهم شکم را پر کردن
از طعام لقوله علیه السلام ما ملأ آدمی وعاءً شرا من
بطنه نقل است از فضیل عیاض رحمة الله علیه که
گفت دو خصلت است که دل را سخت میسازد
پر گفتن و پر خوردن و لیکن پر گفتن ثمرهٔ پر خوردن
است و گفته اند سه طایفه اند که مردم ایشانرا دشمن
میدارند یکی آنکه از ایشان بمردم زیانی رسد متکبر
و بخیل و پرخوار اما حرام در طعام خوردن سه
چیز است اول در ظرف زرین و نقره گین خوردن

وآشامیدن مردمان را دو نیم زیاده از سیری خوردن
چنانکه گذشت سیوم ذرّه برداشتن پیش از آنکه صاحب طعام
گوید که بردارید مگر آنکه اذن ولایتی و عرفی باشد در
شرعه مذکورست که در طعام خوردن نیت کند که امر غذای
نفعاً رایش می‌برم که فرموده است کلوا واشربوا الایة و دیگر
بصلاح آوردن نفس که مرکب روح است و کسی را که نیت
این است زیاده از سیری نخورد و از ذکر خداوند سبحانه
و از شکر او غافل نیست پس بنشیند بر طعام با مراد
و بخورید با یسار یعنی گذارید خود را مرغوب بدیگری و بر
خیزید از طعام بخوف یعنی بترسید که خداوند سبحانه
او را در خواست کند بگرسنهای این امت و بترسید
از آنکه این طعام ساز معصیت شود و بترسید از
درازی حساب و اندیشید که این عاقبت منظر خواه
بود اما سنن در آب خوردن آنست که ظرف را بدست
راست گیرد و با مرائح بواع بخورد به سه دم در هر دمی در
اول بسم الله و در آخر الحمد لله گوید بعد از هر طعام
دمی و بیلو ظرف را از دهن دور سازد و نفس زند و اگر
بخورد

بخورد بیکدم نیز روا است زیرا که آنهم مرویست و بعد از
آب خوردن بگوید الحمد لله الذی جعله عذباً فراتاً ولم یجعله
ملحاً اجاجاً بذنوبنا و آب را باریک بخورد و نه پر و دهان که
درد جگر از آن پیدا شود و برناستا نخورد که قوة کم
سازد و ایستاده نخورد لقوله علیه السلام لا یشربن احد
منکم قائماً فمن نسی فلیستق مگر آب زمزم و آب پس
مانده از وضو که ایستاده باید نخورد و آب زمزم اگر
عرض کنند رد نکنند چنانکه بعضی خوش و سبز را رد نکنند
و اگر جمعی آب طلبند اول هر انرا خوراند و در آخر خوردن را
و ظرف را بدست راست گردانند و کسی که بر چپ او ست
ندهد مگر باذن صاحب دست راست و اختیار کنند
سردترین آب را که آن فرد نشانند ترست تشنگی را
و باعث تر است بر شکر و دوست ترین شیرینی نزد رسول
صلی الله علیه وسلم آب شیرین سرد بوده و در خبرست
که هر که را گناه بسیار باشد آب دادن پیش خود سازد
یعنی ضعیفان و بیوه گان و یتیمان و جهالها و غیر اینها را
آب دهد فصل چهارم در بیان مخالطت و صحبت

با خالق و خلق بطریق ترجمه کلام امام محمد غزالی را
رحمة الله علیه که در بدایه هست بدانکه مصاحبی که جدا
نیست از تو لحظهٔ و همیشه با توست در حیات و ممات
در خواب و بیداری در سفر و حضر خداوند و خالق
توست تعالی و تقدس و اگر بدانی ادای حق شناخت
بگیری او را بمصاحبی و بگذاری خلق را بجانبی و اگر این
معنی دست ندهد باری زنهار و البته سعی نمایی
و جهد کنی تا در هر شبان روزی یک وقتی و ساعتی
را بذکر و مناجات خواجهٔ خود مصروف داری و از
غیر او باطن خود را خالی گردانی که در انجیل عیسی
علیه الصلوة والسلام مذکور هست که از آن زمان
که میت را در تابوت نهند تا آن زمان که بر لب قبر
گذارند حق سبحانه و تعالی با کمال جلال و عظمت خود از آن
بنده چهل سوال بکند اول بنیش آنکه ای بنده من ظاهر
را که منظر خلق هست سالها پاک و مزین داشتی و
باطنت را که منظر من هست ساعتی پاک نگردانیدی و
خلاف آنکه هر روزی چند بار بنظر بدل تو میکنم و میگویم

که چه

که چه میکنی بغیر من و تو مستغرق بغیر منی و لیکن تو
کر هستی نمی شنوی و آداب صحبت مع الله سر فرو داشتن
هست و جمع کردن خاطر هست دوام و سکون اعضا
و جوارح و شتاب کردن در امتثال امر و اجتناب
کردن از نهی و اعراض کردن بر قضا و قدر
و دوام ذکر و ملازمت فکر و اختیار حق و نومیدی
از خلق و فروتنی بجهت هیبت و شکستگی بجهت حیا و
گذاشتن حیله و کسب از جهت اعتماد بضمان و توکل
بر فضل خداوندی عز سلطانه کردن و سزاوار آنست که اینها
آداب شعار تو باشد در لیل و نهار اما آداب عالم تحمل
هست و حلم را لازم داشتن و نشستن با هیبت بطریق
وقار سر فرو داشتن و تکبر ناکردن بر همه خلق مگر بر ظالمان
از جهت زجر از ظلم و اختیار فروتنی کردن در مجالس
و ترک هزل و مزاح کردن و با شاگرد نرم بودن و شتاب
کار ناکردن و شاگرد را براه نمایی کردن و ننگ ناداشتن
از گفتن که نمیدانم و متوجه با سائل بودن و سعی کردن
در فهمیدن سخنش و دلیل را قبول کردن و انقیاد حق

کردن و بعد باز گذاشتن اگر خطا واقع شود و حظ نفنده
را از علم مضر منع کردن و باز داشتن از علم غیر نافع که
غیر رضاء خداوند تعالی خواهد بود و باز داشتن از آنکه
مشغول شود بفرض کفایت پیش از آنکه فراغت شود
از فرض عین و فرض عین او آنستکه بیاراید ظاهر و باطن
خود را بتقوی تا اقتدا کند متعلم اولا بافعالش و فایده
گیرد ثانیا از اقوالش اما آداب متعلم با عالم علم ا
آنستکه ابتدا بسلام کند و در پیش او سخن کم گوید
و نگوید تا نه پرسد استادش و نه پرسد تا اول اذن
نه طلبد و در وقت معارضه نگوید که فلان بخلاف آنچه
گفتی گفته است و اشارت نکند بردی رایش بگمان
آنکه او از استادش اعلم است بصواب و سخن پنهانی
نگوید با کسی در مجلس او و بهر سوی ننگرد بلکه سر فرو
انداخته نشیند در نزد استاد بطریق ادب چنانکه
در نماز است و بسیار نگوید در وقت ملالش و هرگاه
استاد برخیزد او نیز برخیزد و موافقت کند و در
راه چیزی نه پرسد تا غایتی که بمنزلش نرسد و گمان

بدنبرد در افعالیکه ظاهرا ناخوش نماید زیراکه استاد
عالم تر است بسر آن و قصه موسی و خضر را یاد آورد
و خطا را بجانب خود انداز و در آنکه نظر بظاهر کرده انکار
کرده و گفته اند ادب عامی بعالم همچو ادب شاگرد است
با استاد اما ادب فرزند با پدر و مادر آنستکه گوش
بسخن ایشان دارد و ایستد در وقت استادن ایشان
و فرمان ایشانرا بجای آرد و در راه پیش نرود و آواز
خود را بلندتر از ایشان نسازد و جواب خواندن
ایشان بلبیک گوید و بطلب رضای ایشان حریص باشد
و با ایشان متواضع و فروتر باشد و منت نه نهد
بخدمتی و اگر امکنه ایشانرا بکند و بر روی ایشان تیز
نظر نکند و بی اذن ایشان سفر نکند مگر در طلب علم
دینی و حج اما آداب مجالست با عوام آنستکه دخل
در سخن ایشان نکند و گوش بار اجیف و گزاف
ایشان ندارد و تغافل کند از الفاظ بد ایشان و احتراز
کند از بسیاری ملاقات با ایشان و از آنکه بغیر حاجت
خبر دار ایشان نبرد و تنبیه کند ایشانرا بر منکرات ایشان

بلطف و نصیحت کند اگر امید قبول باشد اما آداب
برادران و دوستان اول بباید دانستکه کسی که
قابل صحبت و دوستی نیست پس یار دوستی باید
طلبیدن که شرایط یار دوستی درو باشد زیراکه
صفات کند زنده است عن النبی علیه الصلوة والسلام
المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم من یخالط یعنی
مرد بر مذهب و خوی دوستش است پس نکو تا ببینید
و ملاحظه کنید هر یکی از شما تا بچه دوستی میکند و نیز
گفته اند عن المرء لا تسأل وابصر قرینه ان القرین
بالمقارن تقتدی یعنی از حال مرد و صلاح و فساد او
مپرس و به بین نزدیک و یاران او را بدرستی که یار
بیار اقتدا میکند و از پی او میرود و شرایط در دوستی
پنج است اول عقل زیراکه در صحبت احمق خیر نیست
بلکه شوم است که صحبة الاحمق شوم و بهتر چنان
است که بوحشت و جدایی کشد و بهترین احوالش
آنکه میخواهد تا باتو نفع رساند بضرر می انجامد و گفته
اند دشمن عاقل بهتر است از دوست احمق دویم خلق

خوب

خوب پس یاری و دوستی بد خو نباید یعنی آنکه خود را
در وقت غضب و شهوت نتواند نگاه داشت اما خلق
خوب را بعضی از سلف بیان کرده است در وصیتی که مر پسر
خود را فرموده و گفته هرگاهی بکسی مصاحب شوی باید
که چنان باشد که اگر خدمتش کنی پاس دارد و اگر
با او صحبت داری بیارایدت و اگر نیکی بیند شمارد و
اگر بدی بیند بپوشاند و اگر سختی گویی باور دارد و اگر
کاری کنی مدد کند و اگر در چیزی نزاع کنی ترا بر خود
اختیار کند و از حضرت امیر المومنین علی رضی الله
عنه در این معنی نظمی مأثور است ان اخاک الحق من کان
معک ؛ و من یضر نفسه لینفعک و من اذا ریب الزمان
صدعک ؛ شتت فیک جمعه لیجمعک یعنی تحقیق
ترا برادر حقیقی کسی است که باشد با تو در همه امور دینی
و دنیاوی و کسی که هرجکاه حوادث روزگار پریشان
سازد ترا در کار تو پریشان سازد جمعیت خود را تا ترا
جمع کرداند و نیز گفته اند این بیت را آنکه سیمت نداد
از بخشش ؛ و آنکه پایت برید سر بخشش ؛ و آنکه زهرت

و هرای بدره فتنه و آنکه از تو بزه بد و پیوند تا شوی
در حدیث وصل فراق و فتری از مکارم اخلاق
سیوم صلاح پس مصاحبت نباید کرد با فاسق که
مصر است بر کبیره و دلیر و پیوسته کننده کبیره زیرا که
آنکه مصر است بر کبیره از خداوند تعالی نمی ترسد و کسی که
از خدای تعالی نترسد از شر او ایمن نتوان بود و
عظیم ترین شری از راه معنی دیدن فاسق و فسق
او بر دوام سبب آن میشود که معصیت را در دل
او عظمی و اعتباری نماند نعوذ بالله من ذلک از اینجا
ست که غیبت را که حرمت او بنص قرآن و حدیث
و اجماع شد بجهت بسیاری او در میان خلق آنچنان
عظم و کراهت ندارد که دیدن انگشترین زر یا جامه
ابریشمین بر عالمی با آنکه در خبر است که الغیبة اشد
من الزنا لیکن نه غیبت مبتدع که آن مستحب است و نه
غیبت ظالم و فاسق که آن مباح است چهارم عدم حرص
بر دنیا بودن چه صحبت حریص زهر قاتل است زیرا که
طبیعت مجبول است و سرشته بر تشبیه و اقتدا

وطبع

و طبع از طبع صفات را میدزدد بهر وجهی که صاحبش
واقف نمیشود پنجم راستگوی مصاحبت با دروغ
گوی نباید کرد تا مغرور و فریفته نگردد و گفته اند که
کذاب همچون سراب است که نزدیک می سازد دور را
و دور میسازد نزدیک را اما جمع شدن این پنج خصلت
در کسی کم یافت شود پس از همه عزلت باید
اختیار کرد یا بمقدار ضرورت اختلاط باید کرد
پس باید دانستن که برادران سه قسم اند یکی برادر
دینی که با او رعایت دینی بکنی و دیگر برادر دنیای
که با او بحسن خلق معامله بکنی و دیگر برادری که با او
انس گیری تا تنها نباشی پس بر تو باد که سعی
نمایی تا از شر و خبث او سالم باشی و بدانکه مردم
سه گروه اند یکی آنکه مانند غذا است که از وی مستغنی
نیستی و آن کسی است که امر دین تو از و نظام یابد
دوم گروه مانند دارو است که گاهی با او احتیاج
میشود و آن کسی است که در امر دنیا احتیاج بمدد او
میشود سیوم گروه مانند مرضی است که هرگز با او احتیاج

نبود و آن کسی است که نه امنش باشد در وی و نه نفع
و چون یاری برادری در دین و دنیا صورت بست رعایت
حقوق و آداب آن لازم گشت عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم مثل الاخوین مثل الیدین تغسل احدیهما الاخری
یعنی حال و قصهٔ دو برادر همچون حال و قصهٔ دو دست
است که یکدیگر را میشویند و در خبر است که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم با یکی از اصحاب به بیشه در آمدند و دو
مسواک گرفتند یکی کج و یکی راست کج را خود گرفتند و راست
را با وی دادند و او گفت یا رسول الله راست با تو سزاوار
تر است حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
هیچ کس با دیگری مصاحب نشد اگرچه ساعتی بوده
باشد مگر آنکه پرسیده شود از آنکه حق صحبت بجای
آورده یا نه و عن النبی علیه الصلوة والسلام
ما اصطحب اثنان قط الا وکان احبهما الی الله تعالی
ارفقهما بصاحبه یعنی مصاحب نشدند دو کس
هرگز مگر که دوسترین ایشان است بیارش و از جملهٔ
آداب صحبت ایثار مال است یعنی محتاج الیه و اگر
میسر

میسر نگردد بدل زبان دفع بکند و به نفس نیز یاری بکند
بی آنکه مدد طلبد و سر و عیب او را آشکارا نکند و اگر
مردم مذمت او کنند با و نگوید بلکه منع کند اگر تواند
و اگر مدح کنند و گوید مجادله نکنند و ثنای که او را نا
خوش آید خواند و نصیحت کند بطریق لطف
و اشارت و تقصیر او را عفو کند و دعا کند او را
بعد از نماز در حال حیات و ممات و بعد از وفا
تش احسان و وفاداری کند با اهل و خویشا نش
و تا تواند بار و کلفت خود بر وی ننهد و با شادیش
شاد باشد با غمش غمگین و در آموز حاجاتش آنکه هر
نوع که معامله او را خوش آید و دوست دارد مر
او را آنکه دوست دارد و نه نفس خود را و اگر چنین
نبود دوستی او با نفاق بود و سبب گرفتاری دنیا
و آخرت اما آداب آشنایان بدانکه شر و رنجی که بتو
برسد از آشنایان خصوصا از ایشان که بزبان اظهار
دوستی کنند و بدل خلاف میکنند و زینهار حذر
کنی از آنکه ترک کنی دین خود را تا از دنیای ایشان

بهر کبری که هیچ کس این نکرد مگر آنکه فرد نمود در
چشم ایشان و بمقصود نیز نرسید و اگر دشمنی کنند
بمقابله دشمنی مکن که بجایی نرسد و دین از دست
دهی و اگر اظهار دوستی کنند و مدح و ثنا و تعظیم
بجای آرند هم مغرور مشو و باطن بران قرار مده چه
در صد کس یکی همه را چنان نباشد و اگر در غیبت
تو مذمت کنند در غضب مشو در مناقب شیخ ابو
یعقوب ابن یوسف همدانی که شیخ خواجه احمد
یسوی و خواجه عبد الخالق غجدوانی اند قدس الله
اسرارهم مذکور است که هر که گفتی فلان شما را اهانت
کرد قابل آنم گفتندی و دیگر آنکه هر حکایتی حاجتی
عرض کردی یکی از ایشان و کفایت کردی شکر و ثنایش
گوییی و اگر تقصیر کرد شکایت و عتابش مکن و عذر
طلب باش چون مومنان و عیب جوی مباش چون
منافقان و قطع طمع کن از جاه و مال بمدد ایشان
چه طمع کسی را خوار سازد فی الحال و بیشتر چنان
است که نومید است در حال و پند نکو بی البته تا

دلایل

دلایل قبول فهم نکنی و اگر نه موجب خصومت گردد
و شنوا باش در سخن حق شان و اگر باشد از باطل
ایشان گویا باش نیکیهای ایشان و خاموش
باش از بدیهای ایشان و در همه امور در مرتبه
وسط باش و در میان جماعتها باش و چون نشستی
بر سر و پای منشین و انگشتان را در یکدیگر مبند از و
بر بیس و چیزی بازی مکن چه دندان را خلال مکن و
دو انگشت در بینی مکن و آب دهن بسیار مینداز
و بسیار مگس مران و میان از خود دور و خمیازه مکن
و در روی مردم و در نماز و در مجلس بآرام باش
و در وقت حکایت خنده آرند خاموش باش
و از خوش آمد خود و فرزند و شعر و کلام خود
مگوی و از بسیار سرمه کشیدن و آراستن
محترز باش و در مهمات دخل مکن و مقدار مال
خود را بکس مگوی اگرچه فرزند و یار است باشند و با کنیزک
و غلام خود را هزل مکن تا در چشم ایشان بیقدر
نکردی و قرب امرا و سلاطین مجوی که در خبر است که

دوستی سلاطین مهلک است همچنانکه دوستی و دشمنی
ایشان و اگر پادشاهی مقرب گردانید چنان باشد
که آهن نیز است اینها ترجمهٔ کلام امام رحمة الله علیه
است اگر کسی را بخاطر آید که سبب چیست که امام
رحمة الله بیان آداب شیخ و مرید نفرمودند جواب
آنستکه آداب شیخ و مرید بعینها آداب عالم و متعلم
است زیرا که مشایخ سالف همه علما بودند و اصحاب
ایشان همچنانکه کسب علوم باطنی میکردند کسب علوم
ظاهری نیز میکرده اند و در کتاب الاربعین امام است
رحمة الله که یکی از شرایط اقتداء شیخی آنستکه در
علوم ظاهری چنان باشد که احتیاج بغیر نداشته
باشد اگر سوال کنند که از بسیاری از مشایخ طریقت
منقول است که منسوب بعلم نبوده اند بلکه امی بوده
اند میگویم در زمانی که علما بسیار بود و ایشان بودند
و عوام ایشان آنمقدار از مهمات دینی معلوم داشتند
که در این معلوم نیست و دیگر آنکه از دو امام بزرگ امام
اعظم و امام شافعی رحمهما الله منقول است که ما اتخذ

ما اتخذ

ما اتخذ الله ولیا جاهلا و در رساله خواجه احمد یسوی
بلفظ ترکی مذکور است بیلمس علم بیلماکونجه بیلمس مقام
کجا کونجه کیم ایرسا شیخ لیق دعوی قیلسه اول
همان بت همان و در تشبیه این شیخ جاهل به بت
لطیفهٔ است که بت پرستان گمان برده اند و اعتقاد
کرده اند که بتان واسطهٔ قربند بجناب حضرت حق سبحانه بجانب
و تعالی لقوله تعالی ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی
مضمون آنکه نمی پرستیم این بتانرا مگر از جهة آنکه نزدیک
سازند ما را بسوی خداوند نزدیک ساختنی و نیز اعتقاد
کرده بوده اند که بتان شفیع ایشان خواهد بود قال
الله تبارک و تعالی و یقولون هؤلاء شفعاؤنا عند
الله همچنین این مریدان جاهل بی سعادت اعتقاد
کرده اندکه این شیخ جاهل نیز واسطهٔ قرب است ما را
با آن جناب و شفیع ما خواهد بود در روز حساب کلا
و حاشا که بلکه سبب بعد و خذلان و موجب دخول
دوزخ نیز آنستکه خداوند سبحانه و تعالی میفرماید
انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم مضمون

مضمون آنکه بتحقیق شما ای بت پرستان و آنچه
می پرستید از غیر خداوند هیمه فروزینه آتش
دوزخید همچنین این جاهلان بی دولت با آن جاهل
دیگر هیزم دوزخند والله اعلم بالصواب
والیه مرجع المآب تمت هذه النسخة الشریفة
فی شهر الربیع الثانی فی سنة الف ومائة وسبع وتسعون
١١٩٧

قال النبی علیه السلام اربعة جواهر یزیلها اربعة اشیاء
اما الجواهر فالعقل والدین والحیاء والعمل الصالح
فالغضب یزیل العقل والحسد یزیل الدین والطمع
یزیل الحیاء والغیبة یزیل العمل الصالح صدق یا رسول
الله واین چهار چیز از چهار چیز بر خیزد جدا از حرص
غضب از بر خوردن طمع از دوستی دنیا غیبت از
همنشینان بد استاد چه کم خوردن سهت تنصیح قال
النبی علیه السلام اخبره جبرئیل علیه السلام قال ان الضیف
اذا دخل بیت اخیه المسلم وخلت معه الف برکة
والف رحمة وغفر الله تعالی ذنوب اهل ذلک البیت
ولو

ولو کانت ذنوبهم اکثر من زبد البحار وورق الا
الاشجار واعطاه الله تعالی ثواب الف شهید وکتب
الله تعالی بکل لقمة اکلها الضیف ثواب حج وعمرة مقبولة
وبنی الله تعالی لهم مدینة فی الجنة ومن اکرم ضیفا
فکانما اکرم سبعین نبیا کنز الاخبار

هر که را دوام باشد باید که سه نوبت محاسن خود را شانه
کند واین دعا را بخواند از برکت این دعا دوام او را
خدای تعالی از خزانه غیب خود ادا کند دعا اینست
بسم الله الرحمن الرحیم یا قدیم یا دائم یا حی یا قیوم
یا فرد یا وتر یا من لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد
اللهم یا نور السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام
برحمتک یا ارحم الراحمین فی شرح الهدایة قال علیه
السلام لا تاکلوا مع تسعة نفر من الناس الحجام
والغار والدباغ والنقال والنواس والقبال
والصباغ وشارب الخمر واکل الربوا وقال علیه السلام
لا تاکلوا الطعام من خمس بیوت فان الاکل فیها حرام
اولها تارک الصلوة وثانیها مانع الزکوة وثالثها
اکل الربوا ورابعها شارب الخمر وخامسها مصور الصورة
هذا الحدیثان وقع للتوبیخ لا للافتة لا للتحریم کمعه الطلبه

یوغنی بیلان یوماق تورتونچی باشنینک تورت دین
بربغه مسح تارتماق غسل ده اوچ فرض تورور اول
اغزینی یوماق تماقغه جه ایکنچی بورنی یوماق دماقغه جه
اوچونچی تمام بدننی یوماق بش سبب بیلان
غسل واجب بولور اول منی کلیه سا جراب لذت
بیلان ایکنچی احتلام بولماق اوچونچی خاتون حیض دین
پاک بولسه تورتونچی خاتون نفاس دین پاک بولسه
بشنچی ایلکی کسیله توزغان بربریکه بتسه تیمم ده تورت
فرض تورور اول نیت ایکنچی پاک توفراق اوچونچی بر
ضرب یوز اوچون تورتونچی برضرب ایلکی قولنی ترسکی
برلان مسح تارتماق نماز ده اون اوچ فرض متفق
تورور اول سو پاک ایکنچی جای پاک اوچونچی لباس
پاک تورتونچی وقت یعنی بش نمازنی وقتده اوقوماق
بشنچی قبله کا یوز اوکورب نماز اوقوماق التنچی عورتنی
یاپماق همه وقت یتنچی نمازده نیت قیلماق سکنچی
تکبیر تحریمه توقوزنچی قیام یعنی فرض نمازنی توروب
اوقوماق اونچی قراءت یعنی بر آیت اوزون یا اوچ

آیت قیصه اوقوماق ادن برنیجی رکوع ادن ایکنجی
سجده ادن اوچونجی نماز آخرینده مقدار التحیات
اوقوغنچه اولتورماق نمازده فرض خلافیه بش دور
اول ترتیب ایکنجی رکوعدا و سجده دا سبحان الله ایتور
قدری آرام الماق اوچونجی نمازاو قوغوچی ادن
اختیاری برله نمازدان چقماق تورتونجی قومه
بشنجی جلسه امام ابو یوسف برلن امام شافعی قاشنده
فرض دور زکواة یدی شرط برلن زکواة فرض بولور اول حریت
یعنی آزاد ایکنجی بالغ بولماق اوچونجی عقل بولماق تورتونجی
مسلمان بولماق بشنجی نصاب اما اشی بولماق آلتنجی نصاب
الده بولب بر یل اوتوشون یدینجی قرضدان باشقه مالی
نصابغه یتسه زکواة بیرور وقتدا یا آیروب قویغانده نیت
فرض تورور زکوتنی مصرفیغه بیرمکلک فرض تورور یدی طائفه
غه زکواة بیرمکلک کراک اول فقیر ایکنجی مسکین اوچونجی عامل
زکواة دورتنجی مکاتب بشنجی قرضدار آلتنجی منقطع
الغزاة یدینجی ابن سبیل روزه ده اوچ فرض دور
اول نیت ایکنجی ایچمون و ایکلمون اوچونجی مجامعت

قلمون

قلماسون صبح صادقدین تا آفتاب باتغونچه علم یا فرض عین یا کی
کراک اگر معلوم فرض عین بولسه زیرا کی هر نرسه فرض دور آنی
هم بلماک فرض دور و هر نرسه واجب دور آنی بلماک ایهم واجب دور
و هر نرسه سنت دور آنی بلمک ایهم سنت دور هر کشی بر عمل نی تو
قیلسه فرض می دور واجب می دور سنت می دور بلماسه
اول عمل فایده سز عمل بولور بلکه ضرردان خالی بولماز
امر معروف و نهی منکر ایکی فرض تورور اگر منکر و معروف فرض
عین بولسه سبب هم فرض عین بولور هر کیم محتاج بولسه عالم لازم
فرض بولور جاهل لازم فرض عین نه اور کالماکی فهم لاکوچه
یا دقیلغونچه نمازلیکده تورت فرض تورور اول حلال خورد
ایکنجی رزقنی واجب تعالی دین بیلماک اوچونجی واجب تعالی نینک
قسمتیغه راضی بولماق تورتنجی قوت طعام باریده گناه دین
اورولماسا قلماق واجب تعالی نی اعتقاد حقه فرض کا عمل قلماق
غنیمت لازم مستحکم و موافق قیلسون آمین
الله تعالی نی بر وب بیلدیم سکز صفاتی بار دیب بیلدیم بیلوچی
تلاکوچی سوزلاکوچی کوروچی ایشتوچی بار ایدوچی
کوجلیک ترک الله تعالی نینک ایکی صفاتی یوق دیب بیلدیم

عینا

اول حیض فرض ... فرض عین ... [illegible]

شریکی یوق منکه اللّه یوق آمنت بالله ایمان کتوردوم
الله تعالی‌گه وملائکته ایمان کتوردوم فرشته‌لاریغه وکتبه
ایمان کتوردوم کتابلاریغه ورسله ایمان کتوردوم پیغمبر
لاریغه والیوم الآخر ایمان کتوردوم قیامت کونیغه والقدر
خیره وشره من الله تعالی ایمان کتوردوم یخشیلیق ویمان
لیق تقدیر الله تعالی دین دیب والبعث بعد الموت
ایمان کتوردوم اولکاندین سونک دیریلمککا // مسئله
نماز ونصنکره آیة الکرسیدین اول فاتحه اوقوق مستحب دور
آیة الکرسی اوقوق سنتدور وآیة الکرسی دین صنکره شهد الله
آیتینی دخی قل اللهم آیتینی اخرینه دارنچه اوقوق مستحبدور
ودخی اوتوز اوچ کره سبحان الله واوتوز اوچ کره الحمد لله
واوتوز اوچ کره الله اکبر دیمک سنتدور معناسینی فکر ایلا
رک دیه وتسبیحلرنی دکدین صنکره دنیا کلامی وسائر سوز
قتمه لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو
علی کل شیء قدیر دیه بعده پیغمبره صلواة کتوره اللهم
صل علی سیدنا محمد وآله واصحابه اجمعین اللهم ارزقنا
الجنة بغیر حساب دیه تفسیر ابو المسعود ومصابیحده مذکوردور

مسئله

مسئله بر کیمسه نماز دین صنکرا اوتوز اوچ تسبیحلرنی اوتوزدن
زیاده ایلسه ثوابینه مانع اولماز حصن حصین شرحینده هم
مذکوردور مسئله نماز قلوب بعد السلام دیه اللهم انت
السلام ومنک السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام دیمکی
سنتدور ابن همام هدایه شرحینده مسئله نماز قیلوب بعد
السلام بو دعاء دخی اوقوق سنتدور اشهد ان لا اله الا الله
الله الرحمن الرحیم اللهم اذهب عنی الهم والحزن حلبی
مسئله بر کیمسه هر نمازنیک اخرینده اون کره لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر دیسه
الله تعالی اول آدمه دورت قول ازاد ایتمکنینک ثوابی بیرور دور
پیغمبر علیه السلام بو بیله بیورمشدور حلبی مسئله بر کیمسه صباح
نمازنی قیلوب قید صنکره یدی کره بو دعانی اوقوسه اول کونی اول لوریه
الله تعالی اول آدمی جهنم اوتیدین ازاد ایدر و اخشام نمازینی
دخی قیلوب قید صنکره یدی کره اوقوسه اکر اول کیچه اولسه
الله تعالی اول آدمی جهنم اوتیدین ازاد ایدر اللهم اجرنی
من النار یا مجیر حدیث شریفده وارد اولمشدور ۱۲

یا الله سنک البدایة والیک النهایة الله اکبر الله تعالی زیاده اولودر
عظمت وجلالی عقل وفکر ایله ادراک اولنمز سبحانک
اللهم یا الله جمیع نعمتلرڭ ایله سنی تسبیح ایتمک ایله
تسبیح ایدرم نقایصدن عجب مقدس ومنزه سین
وبحمدک دخی ربم سنک حمدڭه متلبس اولدیغم حالده
حمد ایدرم وتبارک اسمک دخی سنک اسمک مبارک
اولدی وتعالی جدک دخی سنک اولولغک ند واشباهدن
عالی اولدی ولا اله غیرک دخی سندن غیری معبود
بالحق یوقدر اعوذ بالله بن الله تعالیه صغنوب استرم
من الشیطان الرجیم شر شیطان رجیم الدة مم سندن
سبحان ربی العظیم عظیم ربیمی ار الادرم حمد جمله اکسکلک
صفتلردن سمع الله لمن حمده الله تعالی قبول ایتدی
اکا حمد ایدن کمسنه نوک حمدنی ربنا لک الحمد ای بزم ربیمز
کمال صفتلری ایله اولولق سنکا مخصوصدر سبحان
ربی الاعلی یوجه ربیمی تنزیه وتقدیس ایدرم
سنکا لایق اولمیان صفتلردن سبحانک اللهم و
بحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک ولا اله غیرک

بودر

التَّحِيَّاتُ لِلّٰهِ وَالصَّلَوٰتُ وَالطَّيِّبَاتُ
اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَر
وَبَرَكَاتُهُ اَلسَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلٰى عِبَادِ اللّٰهِ ٢
الصَّالِحِينَ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَعَلٰى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلٰى اِبْرَاهِيمَ
وَعَلٰى آلِ اِبْرَاهِيمَ اِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ
اَللّٰهُمَّ بَارِكْ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَعَلٰى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ
عَلٰى اِبْرَاهِيمَ وَعَلٰى آلِ اِبْرَاهِيمَ اِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ

مُحَمَّدٍ

اللهم اغفر لی ولوالدی ولاستاذی ولجمیع
المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات
ربنا اتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة
وقنا عذاب النار دعاء قنوت اللهم انا نستعینک
ونستغفرک ونؤمن بک ونتوکل علیک الخیر
ونثنی علیک الخیر ونشکرک ولا نکفرک ونخلع
ونترک من یفجرک اللهم ایاک نعبد ولک
نصلی والیک نسعی ونحفد ونرجو رحمتک و
نخشی عذابک ان عذابک بالکفار ملحق

کتاب

هذا کتاب از
مولانا صاحب قریهٔ
جلال آباد میاسن شریف

هذا کتاب از
مولانا صاحب قریهٔ جلال
آباد میا شر